

افول هژمونی، مبارزه‌ی طبقاتی و «جدال»

سیاوش حق‌جو

چند سالی است که علی‌علیزاده با راه‌انداختن تلویزیونی اینترنتی با نام «جدال» بحث‌هایی را در فضای سیاسی ایران مطرح می‌کند. علی‌علیزاده در ابتدای تأسیس کانال تلگرامی «جدال»، که در حال حاضر توسط رسانه‌ای به همین نام جهت ارتباط با مخاطبان مورد استفاده قرار می‌گیرد، از آن به‌عنوان کانال شخصی انتشار اظهارنظرهای خود استفاده می‌کرد؛ اظهارنظرهایی که بیش‌تر در قالب نوشته‌های کوتاه و توییت‌های چندخطی صورت می‌گرفت و اکثراً در قالب عکس‌عمل‌هایی بود به وقایع سیاسی روز ایران و جهان. گه‌گاهی هم مناظره‌ها و برنامه‌های صوتی و تصویری کوتاه‌اش که در این یا آن شبکه‌ی ماهواره‌ای فارسی‌زبان مانند بی‌بی‌سی یا صدای آمریکا صورت پذیرفته بود در کانال قرار داده می‌شد. بحث‌های سیاسی علی‌علیزاده در آن زمان حول مفاهیمی مانند منافع ملی، کشور ایران، مردم ایران و ملت ایران می‌گذشت. با گذشت سه چهار سالی از این اظهارنظرها، علی‌علیزاده اقدام به راه‌اندازی تلویزیون اینترنتی جدال^۱ کرد تا «بستری برای گفت‌وگو درباره‌ی منافع ملی» باشد. بحث ما تقریباً از این جاست که آغاز می‌شود؛ در بزنگاهی که یک گفتمان سیاسی شروع به شکل گرفتن و عرض اندام می‌کند. این که شخص علی‌علیزاده چه روند سیاسی‌ای را طی کرده اهمیت چندانی ندارد ولی پرداختن به جریانی که علی‌علیزاده نمونه‌نمای آن است و در حال پر و بال گرفتن است مهم است؛ آن هم وقتی که این جریان در روند مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا خلل وارد کرده و می‌تواند شکل‌گیری آگاهی کمونیستی ایشان را به تعویق بیندازد. موضوع این است که صحنه‌ی جغرافیای سیاست در ایران و جهان به گونه‌ای است که چیزی چون آن‌چه علی‌علیزاده می‌گوید را ممکن کرده است و می‌بایست که با آن برخورد کمونیستی صورت بگیرد. همه‌ی این‌ها در شرایطی به وقوع می‌پیوندد که بورژوازی، چه در ایران و چه در سطح جهانی، با بحران‌های سیاسی و اقتصادی متعددی دست‌وپنجه نرم می‌کند. کمونیست‌ها برای این وهله‌ی دگرگشت

^۱ زین پس آن را به اختصار «جدال» می‌نامیم.

کاپیتالیسم گلوبال نام «عصر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا»^۲ را برگزیده‌اند. دوره‌ای پرتلاطم که کمونیسم به‌عنوان افقی در دسترس، می‌تواند محقق شود و یا بورژوازی با شکل دادن به نظامی جدید، که نقصان‌ها و محدودیت‌های نظم پیشینش را مرتفع کرده باشد، از آن عبور خواهد کرد. در تاریخ کاپیتالیسم و در سیکل‌های سینوسی تکامل آن، «افول هژمونی» از آن جهت رخ می‌دهد که زیربناهای سرمایه‌داری به آن اندازه رشد کرده‌اند که دیگر روبناهای سیاسی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی موجود تکافوی آن زیربناها را نمی‌کنند. لذا دورانی از آشوب و نزاع و «ازجادررفته‌گی» شروع می‌شود که تا زمان رفع تنافر زیربناها و روبناها ادامه دارد.

در گذر از این عصر بورژوازی نیاز دارد تا علاوه بر تغییر و تبدیل مکانیسم‌های سیاسی و سازوگرهای فرهنگی و اجتماعی، دستگاه گفتمانی خود، که حالا ترک برداشته، را با گفتمان‌هایی نو، ترمیم و بازسازی کند؛ هر چه این گفتمان‌ها بیش‌تر پا بگیرند مبارزه‌ی کمونیست‌ها سخت‌تر خواهد شد و هر چه کمونیست‌ها با شدت و حدت بیش‌تری پُتک خود را بر سر این گفتمان‌های در حال شکل‌گیری بکوبند، جا برای مبارزه‌ی طبقاتی بیش‌تر باز خواهد شد.

مبیین است که نقد و درهم‌کوفتنِ سرنگونی‌طلبی تا جایی که جا برای اشغال عرصه‌ی سیاست توسط کمونیسم باز شود، وظیفه‌ای است انکارناشدنی. اما وظیفه‌ی کمونیست‌ها تنها کوفتن بر سر سرنگونی‌طلبی نبوده و نخواهد بود. خط سیاسی «جدال» و خطوط مشابه، با آن که سرنگونی‌طلب نیستند اما مانعی جدی بر سر آگاهی کمونیستی پرولتاریا هستند و به همین خاطر شایسته‌ی تقابلی سهمگین.

اما «جدال» چه می‌کند؟ «جدال» خود را «بستری برای گفت‌وگو درباره‌ی منافع ملی» می‌داند و با ابتدای بحث خود بر مفاهیمی مانند "دولت ملی" و "منافع ملی" بر نقد دیگر جریان‌ها و گروه‌های موجود در جامعه‌ی ایران و جهان می‌پردازد. به همین واسطه نیز «جدال» از ماهیت جمهوری اسلامی ایران (ج.ا.ا.) و سیاست منطقه‌ای‌اش تحت عنوان «محور مقاومت» حمایت می‌کند.^۳ برای چفت‌وبست دادن به این خط سیاسی، امپریالیسم نیز در منظومه‌ی بحث‌ها و تحلیل‌هایش جا دارد؛ اما نه امپریالیسمی که کمونیست‌ها آن را طرازِ عالی‌تر نظم سرمایه می‌دانند بل که امپریالیسمی که تنها از آن جهت که «زورگو» و «آدم‌کش» است با آن مقابله می‌شود. در همین راستا «جدال» خود را عدالت‌طلب و علیزاده خود را سوسیالیست می‌خواند و به مسائل روز طبقه‌ی کارگر نیز می‌پردازد. ما در ادامه نشان خواهیم داد که چرا این "عدالت‌طلب" و آن "سوسیالیسم" هر دو یک‌سره بورژوایی‌اند و علیزاده با تمام داد و فریادهایش نه حالا و نه در آینده هدفش این نیست که

^۲ به منظور آشنایی با این مفهوم به مقالات «مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)»، «ادیس‌های امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب» و «خیابان یک طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش»، همگی نوشته‌ی پویان صادقی و منتشره در فضای وب، مراجعه نمایید.

^۳ به‌عنوان یک طرح کلی اگر سیاست ج.ا.ا. را در سه دسته‌ی سیاست‌های بین‌المللی، سیاست‌های فرهنگی-اجتماعی و سیاست‌های اقتصادی تقسیم‌بندی کنیم جدال از اولی تمام قد دفاع و حمایت می‌کند، به دومی و سومی نقدی بورژوایی مبتنی بر حقوق «انسانی» دارد و به آن نقدهایی سطحی درون دایره‌ی روابط سرمایه‌دارانه وارد می‌کند.

از نظم سرمایه‌دارانه پا را فراتر بگذارد.^۴ درست‌تر این است که بگوییم دم‌ودستگاه گفتمانی علیزاده، محصول بستر افول هژمونی امپریالیسم آمریکا و زدوخورد محور مقاومت با آمریکا در این بستر مادی مشخص است و ابزاریست از جعبه‌ابزار بورژوازی ایران و دولتش، یعنی ج.ا.ا برای گذر از این دوره و ورود به دوره‌ی بعدی که در آن به عنوان یک قدرت و کانون سرمایه‌دارانه‌ی منطقه‌ای در چارچوب یک زعیم و امپریالیسم نوین جهانی پسا‌آمریکایی بازساخته خواهد شد. تنها و تنها این پرولتاریا و انقلاب پرولتریست که توانایی تاریخی و سیاسی برای درانداختن طرح دیگری در ایران و منطقه‌ی خاورمیانه را داراست. پراتیک انترناسیونالیسم منطقه‌ای خاورمیانه‌ای، یکی از شروط تنظیم سیاست پرولتاریا در دوره‌ی اکنون است. با این مقدمه‌ی کوتاه به تحلیل و نقد این جریان با محوریت برنامه‌ها و مانیفست تلویزیون اینترنتی جدال، که چند ده کارشناس هم‌سو و هم‌فکر با خود را شامل می‌شود، می‌پردازیم.

پرده‌ی اول: جنبش بورژوا-امپریالیستی سبز

در پی انحلال اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، ایالات متحده "پایان تاریخ" را اعلام کرد. در پی این ضربه‌ی سهمگین، مبارزه‌ی طبقاتی در تمامی جبهه‌ها عقب‌نشینی‌های متعددی را متحمل شد. بورژوازی از بحران بیرون آمده‌ای که نظم خود را با سیاست‌های نئولیبرالی بازآرایی کرده بود یک طرف صافبندی و پرولتاریای متفرق و سرخورده طرف دیگر آن بود. به همین پشتوانه ایالات متحده‌ی آمریکا بی‌افسار بازوی نظامی خود یعنی ناتو را گسترش داد و به هر بهانه‌ای بی‌محبا و بدون عنان به اقصا نقاط کره‌ی خاکی لشکر کشید و یا تهدید نظامی کرد. البته حضور نظامی امپریالیسم آمریکا تنها یک بُعد از مداخلات در کشورهای دیگر را تشکیل می‌دهد. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و حتی سازمان‌های مردم‌نهاد (NGO) ابزارهای پنهان و آشکار برای به راه آوردن کشورهای مختلف بودند و هستند.

در ایران نیز جنبش اصلاحات در سال ۱۳۷۶ به پشتوانه‌ی اقتدار نظم جهانی امپریالیستی و، مهم‌تر از آن، انباشت سرمایه در ایران و ضروریات نوین سیاسی و اقتصادی آن، توانست فرآیند استحاله‌گرایی‌ای را در حاکمیت سرمایه‌دارانه‌ی ج.ا.ا، که به ضرب انقلاب ۵۷ مجبور به خروج از مدار امپریالیسم شده بود تا نظم سرمایه‌دارانه را حفظ کند، آغاز کند؛ استحاله‌گرایی‌ای که بیش‌ازپیش تلاش در بازگرداندن حاکمیت ج.ا.ا به مدار امپریالیسم داشت، اما با پس‌زده‌شدن از سوی جناح دیگر بورژوازی مواجه می‌شد. عروج احمدی‌نژاد نیز پاسخی بود که در همین راستا باید آن را معنا کرد. اما این کشمکش قرار نبود به این راحتی‌ها حل‌وفصل شود. «دوم خردادی»ها بار دیگر با حضوری همه‌جانبه در خرداد ماه سال ۸۸ سعی کردند تا سِمَتی را که پیش‌تر محمد خاتمی آن را تدارکات‌چی خوانده بود، پس بگیرند. اما قافیه را به احمدی‌نژاد و سبید «رأی سبب‌زمینی خورش» باختند. در پی این شکست انتخاباتی، جنبشی که خود را هم‌چون هم‌زاده‌های رنگی‌اش در دیگر نقاط

^۴ هر چند «جدال» بی‌لکنت‌تر از گذشته مشکل خود را نه با مالکیت خصوصی یا سیاست‌های خصوصی‌سازی و مانند آن که با نحوه‌ی اجرا شدن آن‌ها بیان می‌دارد. جدالیون در نهایت امر معتقد به آن‌اند که دولت سرمایه‌داری و سیستم سرمایه‌داری باید به حیات خود ادامه دهد و صرفاً باید کمی خود را تعدیل کند.

جهان، «سبز» نامید شکل گرفت و صفبندی سیاسی روشنی را حول خود سامان داد. فوج فوج چپ به اصطلاح منتقدِ نظم سرمایه‌دارانه بود که پشت سر رهبران سابقاً سوارِ قطارِ انقلاب و حالا پیاده‌شده قرار می‌گرفت و برای دفاع از دموکراسی و علیه «استبداد دینی» و «دیکتاتوری مذهبی» و «فاشیسم اسلامی» یقه پاره می‌کرد.

علیزاده نیز در کنار خیل عظیم چپ ایرانی، به قول خودش از یک سال بعد از انتخابات ۸۸ به جنبش سبز پیوست و برای دموکراسی مورد انتظارش تلاش‌ها کرد. غافل از آن که افول امپریالیسم آمریکا و دموکراسی‌اش در جریان است؛ نمود بارز این افول به لحاظ اقتصادی با بحران مالی ۲۰۰۸ شروع شد. جنبش سبز آخرین جنبش از نوع مخملی پروامپریالیستی بود که زمانی مهم‌ترین تاکتیک امپریالیسم آمریکایی برای تنظیم سیاست‌هایش بود. جنبش سبز که شکست خورد، خود تبارز افول امپریالیسمی هم بود که حالا مشخص می‌شد انگار توان برانداختن و هم‌سو ساختن دولتی خارج از مدار خود را ندارد. جنبش سبز نتوانست به هدفش برسد و آن «حکومت دیکتاتور» با قدرتی بیش از گذشته ادامه‌ی مسیر داد. اما این جنبش به زیست خودش در عرصه‌ی سیاسی ایران ادامه داد. یکی از نمودهای زندگی آن، قبضه‌ی انتخابات ۹۲ با شیخ بریتانیا درس‌خوانده‌ی حقوق‌دانش بود. با این حال، این جنبش با طی شدن بیش از پیش فرآیند افول و ناتوانی امپریالیسم آمریکا از اعاده‌ی سرکردگی‌اش به مرگ خود نزدیک‌تر می‌شد. نیروهای سیاسی حاضر در آن نیز می‌بایست برای ادامه‌ی حیات سیاسی‌شان در نیروهای جدیدی ادغام می‌شدند که با توازن جدید قوای نظم جهانی هم‌خوان باشد. اما نیروهای جدید چه بودند و چه ویژگی‌هایی داشتند؟

جنبش سبزی‌های سابق در عرصه‌های انتخاباتی دهه‌ی ۹۰ یکی پس از دیگری به پیروزی می‌رسیدند. در این میانه بزرگ‌ترین پروژه‌ی سیاسی‌شان را هم با برجام به سرانجام رساندند؛ برجامی که راه پیوستن‌شان به دنیای غرب به سرکردگی امپریالیسم آمریکا را هموار می‌کرد. اما در سوی دیگر، در امتداد "بهار عربی"، سوریه به آوردگاهی تبدیل شد که هر کدام از دولت‌های سرمایه‌دارانه که توان عرض اندام داشتند در صفبندی نیروها خود را وارد کردند. جنگی که کمونیست‌ها به آن "جنگ بازبایی هژمونی" می‌گویند.^۵ جنگی که به هدفش نرسید و دولت اسد با همراهی ایران و روسیه توانست خود را یا مقاومت از سوی جناح مقابل نبود. این ناتوانی در واقع نشانه‌هایی بود برای آغازِ پایان عصر آمریکایی سرمایه‌داریِ گلوبال. در همین میانه نیز ترامپ، با شعار بازگرداندن عظمت به آمریکا بر سر کار آمد و نمود دیگری از پایان امپریالیسم آمریکا را رقم زد. ترامپ با پشت کردن به تمام سازمان‌هایی که تا پیش از این به‌عنوان بازوهای امپریالیسم آمریکا بودند سعی کرد تا به‌عنوان یک تاجر، سهم آمریکا را از میز بازی بیشینه سازد؛ برخلاف سیاست پیشین که تمام میز بازی از آن آمریکا دانسته می‌شد. پاره کردن یک طرفه‌ی برجام بدون آن که خطای قابل توجهی از ج.ا سر زده باشد نیز در همین بستر باید خوانش شود. با پاره شدن برجام اغتشاش گفتمانی اصلاح‌طلبان و اعتدال‌گرایان بیش از گذشته نمایان شد. این لحظه،

^۵ بنگرید به کتاب «سوریه و رئال‌پلیتیک کمونیستی»، بابک پناهی و فرزانه عباسی، منتشره در فضای مجازی.

بیان‌گر آن بود که حتی در صورت رسیدن به یک توافق نیز، آمریکا جمهوری اسلامی را به صورت کنونی‌اش تحمل نخواهد کرد.

در این بستر مادی، دو جناح در عرصه‌ی سیاست شکل گرفته از شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا حضور یافتند: یکی براندازی به‌منزله‌ی فرم سرنگونی‌طلبانه‌ای که پس از شکست استحاله‌گرایی دوم خردادی و انقلاب مخملی سال ۸۸ پای در زمین سیاست نهاد و دیگری «محور مقاومت» که در پی پیروزی‌های نظامی ج.ا.ا در منطقه بیان سیاسی واضح‌تری نسبت به گذشته‌ی خود پیدا می‌کرد. در حقیقت سیاست بورژوازی یا باید خود را ذیل نظم آمریکایی و یا در برابر آن، تعریف می‌کرد. اصلاح‌طلبی استحاله‌گرا آن سیاستی بود که در روزهای خوش امپریالیسم آمریکا می‌توانست با چیدن مقدمات سعی در برداشتن داغ خروج از مدار امپریالیسم آمریکا از پیشانی حکومت ایران کند. این سیاست با سررسیدن دوران افول و پس از میان‌پرده‌ی انقلاب مخملی ۸۸، جای خود را به سیاستی هماهنگ با دوران جدید داد. سیاستی که تمام تلاش خود را صرفاً برای رفتن حکومت حاضر به هر بهایی می‌گذارد. در این میان جنبش سبزی‌های سابق هم کم‌کم باید می‌پذیرفتند که مستحیل‌شدن متمدنانه‌ی ایران در نظم جهانی آمریکایی نشدنی‌ست. آن‌ها دو راه پیش روی خود داشتند: یا پیوستن به «محور مقاومت» و یا پی گرفتن خط سرنگونی‌طلبی که بر زمینه‌ی هژمونی در حال افول آمریکا با "انهدام بی‌معنای اجتماعی" همراه است. دلیل شکل‌گیری این دو مسیر، افول هژمونی امپریالیسم آمریکاست. افولی که از یک‌سو باعث شده تا نیروهای هم‌سو با امپریالیسم آمریکا توان گفتمانی‌مادی لیبرالیسم مورد نیاز برای انجام تغییرات مطلوب‌شان را تا حدودی از دست‌رفته ببینند، و از سوی دیگر بستری ایجاد کرده است تا دولت‌های بورژوازی دیگر بتوانند افقی در پیش روی خود متصور شوند تا برای رسیدن به جایگاهی درخور در نظمی دیگرگونه تلاش کنند.

از چهره‌های جوانی که راه تبدل به سرنگونی‌طلبی را طی کردند و عملاً کارگزار آگاه و یا ناآگاه انهدام اجتماعی شدند می‌توان به بهاره هدایت‌ها و مجید توکلی‌ها اشاره کرد. آن‌ها که پیش‌تر مسیر استحاله‌ی ج.ا.ا در «جهان دموکراتیک غرب» را از پی جنبش سبزی پی گرفته بودند حالا پس از معلوم شدن بن‌بست پیوستن به غرب از این مسیر، به این نتیجه رسیده‌اند که از هر راهی که می‌توان باید نظام حاضر را سرنگون کرد. نامه‌ی بهاره هدایت به فرهاد میثمی نیز شاهده‌ی برای این مدعاست. میثمی که خود را طرفدار جنبش‌های خشونت‌پرهیز می‌داند کم‌وبیش به مشی اطلاع‌طلبانه‌ی سابق خود پایبند مانده است. به همین جهت نیز پس از دی ماه ۹۶ با فعالیت در راستای لغو قانون حجاب، یا به بیان خودشان «حجاب اجباری»، سعی کرد همین مشی را امتداد دهد. وی سال گذشته با بیان چند خواسته مانند آزادی زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زد. بهاره هدایت در نامه‌ای به میثمی ضمن خواست پایان به اعتصاب غذا منطق فعالیت هم‌چنان اصلاح‌طلبانه‌ی میثمی را زیر سؤال بُرد. هدایت می‌نویسد:

... و نیز از آن جایی که در میان مطالبات تان دوباره خواهان رفع قانون حجاب هم شده‌اید، دلم نمی‌آید این را به شما نگوییم که: آمدیم و جمهوری اسلامی قانون حجاب را برداشت، با منازعه‌ی پرهزینه‌اش با جهان چه کنیم؟ آمدیم و دوباره با غرب به توافق موقتی رسید، با فساد سازمان یافته‌اش چه کنیم؟ با ولایت فقیه‌اش چه کنیم؟ با جنون و خودکامگی‌اش، و با ناکارآمدی و غارت‌هایش چه کنیم؟ می‌خواهم بگویم جمهوری اسلامی چه با قانون حجاب و چه بی قانون حجاب، باید برود؛ چرا که ما با منطق این حکومت که یک نوع فاشیسم اسلامی است مسئله داریم، با اساس تأسیس‌اش مسئله داریم، با تکوین و بقا و تداومش مسئله داریم. براندازی جمهوری اسلامی، اراده‌ی اکثریت ملت است و ضرورت وضعیت.^۶

استدلال و نتیجه‌گیری هدایت آن چنان شفاف است که نیازی به توضیح باقی نمی‌گذارد ولی ما چند جمله‌ای می‌گوییم. اصل حرف بهاره هدایت این است: براندازی جمهوری اسلامی ضرورت وضعیت است و دیگر نمی‌توان آن را با اصلاح قوانین یا فشار برای مذاکره با غرب تبدیل به نظامی «نرمال» کرد.

این ضرورت وضعیت، همان چیزی است که افول هژمونی مسببش شده است. یعنی با توجه به هویدا شدن عدم توانایی غرب در جذب سیاسی-اقتصادی جمهوری اسلامی، تنها راه باقی‌مانده برانداختن آن به هر صورتی است. اگر حکم براندازی باشد و راه برانداختن رنگی و مدنی مسدود، راه براندازی جز به پی گرفتن نابودی صرف هر آن چه موجود است منجر نخواهد شد. نمونه‌نمای این سیاست، مجاهدین است و از همین رو این سبک کار براندازان در این وهله، توسط کمونیست‌ها "مجاهدینیسیم" نام گرفته است. "مجاهدینیسیم" در عصر هذیان‌گویی سرمایه سر از تخم در آورده و به همین دلیل خود نیز نه بیان تام و تمام که بیش‌تر نوعی هذیان و پریشانی است. مجاهدینیسیم بیش از آن که در پی ساختن و نابود کردن توأمان باشد، تنها و تنها نابود می‌کند؛ طلب و اعاده‌ی امر از دست‌رفته‌ی دموکراسی، خودِ صیروتِ نابودی است و در پس این نابودی اولین چیزی که از میان می‌رود بستر مبارزه‌ی طبقاتی است.^۷

^۶ بنگرید به نامه‌ی بهاره هدایت به فرهاد میثمی در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۴۰۱، منتشره در فضای وب.
^۷ تفاوتی است میان فالانژنیسم و مجاهدینیزه‌شدن. اطلاق فالانژنیسم به جنبش براندازی (برای این تصویر وارونه از این واقعیت رجوع کنید به مقالات ورکرست‌هایی چون خسرو خاک‌بین (دوران بادهای موسمی) و پوریا سعادت (اعتراضات سراسری ۱۴۰۱))، مقوله‌ای بوهمی است. عزیزاده نیز در نسبت با وقایع سیاسی از جمله اعتراضات ۱۴۰۱، چنین گروه‌های فشاری را مبتنی بر پی‌گیری منافع فردی در مقابل منافع ملی مثال می‌آورد و درکی مشابه از وضعیت را ارائه می‌دهد. فالانژ شدن مورد اشاره‌ی آن‌ها، یعنی بی‌نسبت شدن نیروهای اپوزیسیون با طبقات موجود در جامعه‌ی سرمایه‌داری. یعنی آن که با تشکیل گروه فشار و ایجاد رعب و وحشت، سیاست به نفع گروهی تقلیل یابد. حال آن که طبقه‌ی متوسط و خرده بورژوازی بدون سیاست رها نشده‌اند، بل که این سیاست جهانی در عصر افول است که ایشان را به این سو می‌کشاند که هذیان‌گویی و پریشان‌آعملی را مرتکب شوند که چیزی جز انهدام را در پی نخواهد داشت. اما مجاهدینیزه شدن یعنی تغییر سیاست و خود به نوعی سیاست‌ورزی خاص اشاره می‌رود. سعادت در متن اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ می‌گوید: «تبدیل شدن به پیاده نظام آمریکا در جنگ اوکراین، نبردی که طلایه‌ی جنگ جهانی است، نتیجه‌ای جز تبدیل شدن به یک نیروی فالانژ و کارگزار انهدام اجتماعی در ایران ندارد. در نتیجه اعمال و رفتار این اپوزیسیون، فقط و فقط یک حاصل دارد: ایجاد تبعات امنیتی برای معترضان.»

براندازی که از پی شکست در جنبش امپریالیستی سبز دموکراسی خواه سربرآورد و عرصه‌ی سیاست ایران را اشغال کرد تنها به جنبش سبزی‌های سابق محدود نماند. بخش دیگر آن را چپ‌هایی پر کردند که ادعای انقلابی بودن و در برخی موارد امپریالیسم‌ستیز بودن نیز داشته و دارند. از این نمونه می‌توان به کانال‌های تلگرامی چون صدای ماهی سیاه، سرخط، کمیته‌ی سازمانده کارگری، نقد و نقد اقتصادسیاسی اشاره کرد. همان‌طور که مطالبه‌ی دموکراسی و انقلاب دموکراتیک پیش‌تر انواع و اقسام خطوط سیاسی را در جنبش سبز کنار هم جمع می‌کرد حالا براندازی برای رسیدن به همان وهله‌ی دموکراتیک این نقش را ایفا کرده و انواع و اقسام جناح‌ها را زیر چتر خودش گرد هم می‌آورد. از این دسته‌اند گروه‌های قوم‌گرا و سلطنت‌طلب و مشروطه‌خواه و چه و چه. آن‌چه سرنگونی‌طلبی در تمنای آن است و آن‌چه پیش می‌گذارد، خلاصه می‌شود در، هم‌آوردن شکاف بین ایران و امپریالیسم است؛ بی‌دلیل نیست که رهبران شناخته‌شده‌ی آن التماس‌گونه درب کاخ‌های ریاست جمهوری دولت‌های اروپایی و آمریکای شمالی را می‌کوبند و دستگاه فکری‌شان آکنده از مفاهیم چون دموکراسی و حقوق بشر است. در نهایت نیز این سیاست در زمین و به سود امپریالیسم راهش را پی می‌گیرد. حال که امپریالیسم آستانه‌ی دوران افول خود را طی می‌کند و ناتوان از پیش‌برد انواع و اقسام استحاله و انقلاب رنگی است، تنها راه باقی‌مانده‌اش منهدم کردن بنیان‌های اجتماعی جامعه‌ی نامطلوبش است. این توضیح بنیان‌های یک سمت سیاست واقعاً موجود بود، اکنون به سراغ سمت دیگر این سیاست یعنی حامیان «محور مقاومت» خواهیم رفت.

پرده‌ی دوم: «محور مقاومت» جان می‌گیرد

با سر رسیدن بحران‌های سیاسی و اقتصادی، امپریالیسم آمریکا پیش از آن‌که بتواند میوه‌های "پایان تاریخ" خود را بچیند، مجبور شد اعتراف کند که تاریخ آن‌چنان هم پایان نیافته و حداقل چند دور دیگر تا اعلام "برنده" فاصله دارد. اعتراف

گذشته از خط‌کشی بی‌معنا و مهلک بین «پوزسیون» و «معترضین» گویا معصوم از سوی سعادت‌ی، وی در چند صفحه جلوتر در همین خصوص اضافه می‌کند: «پوزسیون ج.ا در این اعتراضات فالانژیسم خود را، چه در میدان عمل و چه در میدان «رهبری» متجلی ساخت و آشکارا از مرتجع‌ترین چهره‌های موجود در جامعه‌ی ایران برای تشکیل کادر رهبری استفاده کرد. این پوزسیون جز پیاده نظام امپریالیسم نیست و رفتار جنون‌آمیزش بیش از هر چیز با جنگ آمریکا و روسیه در اوکراین توضیح دادنی است. پوزسیون ج.ا در این اعتراضات خود را رسوا ساخت و در کوس ورشکستگی سیاسی‌اش دمیده شد. ج.ا. نیز که خود در وقاحت و بی‌شرمی دست‌کمی از پوزسیونش ندارد، در این اعتراضات نشان داد تا چه اندازه بی‌مایه است.» این که ورکریم با این همه جمله دست آخر ناتوان از ارائه‌ی تصویری منسجم از فالانژیسم است، دور از انتظار نیست. او نمی‌فهمد که فضای سیاست مجاهدینی که دسته‌دسته و گروه‌گروه به سمت آن کشیده می‌شوند ناشی از دوران افول سرکرده‌ایست که دیگر توانی برای معنادگی به جریان‌های سیاسی ندارد و دال‌های سیاسی‌اش یکی پس از دیگری در حال رنگ‌باختن هستند. این خود یک سیاست ویژه عصر ماست و با ایجاد گروه فشار و فالانژ شدن و امثال این‌ها تفاوتی بنیادین دارد. سرنگونی‌طلبی برآمده از شکاف بورژوازی ج.ا. و امپریالیسم آمریکا است و تا زمانی که این شکاف تا حدود زیادی به هم نیامده باشد، قدرت و توان بسیج توده‌ای دارد و فالانژیسمی که افراد فوق‌الذکر از آن نام می‌برند تنها به درد همان خط‌کشی بین «پوزسیون» و «معترضین» گویا معصوم می‌خورد. (خواننده برای فهم چرایی این خط‌کشی می‌تواند رجوع کند به مقاله‌ی «وهم‌های ۱۴۰۱» از پویان صادقی).

ایدئولوگ‌هایی چون فوکویاما یا اخطار سیاست‌مداران کهنه‌کاری چون کسینجر مبنی بر قدرت گرفتن چین، در همین راستاست که معنا می‌یابد. اما سیاست آمریکا در خاورمیانه پس از اعلام پایان تاریخش با دو حمله‌ی نظامی و یک تهدید بزرگ شکل گرفت؛ لشکرکشی‌هایی که پس از ۱۱ سپتامبر و عزم آمریکا برای چشاندن طعم دموکراسی به خاورمیانه‌ای‌ها صورت گرفت. عراق و افغانستان دو مقصد لشکرکشی‌های آمریکا بودند و ایران نیز کشوری که همه‌جانبه تهدید به حمله می‌شد. اما سقوط چند روزه‌ی این دو کشور و کیسه شدن ماست ایران که به مذاق آمریکا خیلی شیرین آمده بود، آن‌چنان هم پایدار نماند. از همان ابتدای حمله به عراق، ج.ا.ا با شاخه‌ی سپاه قدس خود و با تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی در منطقه سعی در زمین‌گیر کردن نیروهای نظامی آمریکا کرد. هم‌چنین ج.ا.ا تلاش کرد تا با تقویت گروه‌های سیاسی هم‌سو با خود در عرصه‌ی حکمرانی عراق نیز نقش بازی کند. از طرف دیگر، حزب‌الله لبنان نیز در نوک پیکان مبارزه با اسرائیل قرار گرفت، مبارزه‌ای که در آن نیروهای فلسطینی نیز نقش بارزی ایفا می‌کردند.

اوضاع بر همین منوال ادامه پیدا کرد تا زمانی جنبش سبز و بهار عربی تا امپریالیسم آمریکا تلاش خود را برای سرنگونی دو دولت ناهم‌سو با خود، در بالاترین سطحی که می‌توانست، انجام دهد. اولی دولت مستقر ایران که با شکست جنبش سبز، آمریکا رو به تحریم و فشار حداکثری بر آن آورد تا به مذاکره وادارش کند و دومی تلاش برای سرنگونی دولت بشار اسد که هم‌پیمان جمهوری اسلامی و نیرویی متعارض با طفیلی تأسیس شده توسط امپریالیسم، یعنی اسرائیل، بود.^۸ در ادامه‌ی این تلاش بود که جنگ سوریه، به‌عنوان آوردگاهی جهانی برای دول شرق تا غرب کره‌ی ارض، به‌وقوع پیوست. ج.ا.ا در این میدان نیز با سازماندهی نیروهای خود حول عنوان "مدافعین حرم" طی یک دهه‌ی گذشته پیروزی‌هایی به‌دست آورد که منجر به تثبیت دولت اسد شد؛ تا آن‌جا که این کشور در اتحادیه‌ی عرب دوباره پذیرفته شد و بشار اسد به‌عنوان رئیس‌جمهورش با مقامات ارشد عربستان و امارات، به‌عنوان دو کشور اصلی خواهان سرنگونی وی، دیدار نیز کرد.

در شروع زمانه‌ی "پایان تاریخ"، در کشوری چون ایران که با خروج بورژوازی از مدار امپریالیسم، حرکت سرمایه‌دارانه‌اش را پی گرفته بود، جناح‌های سیاسی در یک نزاع همیشگی بودند: اصلاح‌طلبان و لیبرال‌ها که برای هم آوردن شکاف میان ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا، از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کردند و اصول‌گرایان که از در تقابل با اصلاح‌طلبان وارد می‌شدند. گفتیم که با پیش رفتن این منازعه و مستحیل نشدن ج.ا.ا در نظم آمریکایی جهان، منازعات رنگ‌وبوی دیگری به خود گرفت. با افول امپریالیسم آمریکا شکست‌های نظامی آمریکا و نیروهای نیابتی‌اش در عراق، سوریه، لبنان، یمن و فلسطین دیگر نه تصادفی بی‌معنا که گشایش افقی در برابر بورژوازی ایران بود. «اصول‌گرایی» که سیاست تدافعی‌ای بود در مقابل رجعت دادن ج.ا.ا به آغوش امپریالیسمش، در زمانه‌ی افول هژمونیک و گذر از سیاست تدافعی، بدل شد به «محور مقاومت». پیروزی‌های نظامی و آن افقی که «محور مقاومت» به‌عنوان نیرویی واقعاً موجود پیش روی جناح‌های بورژوازی، طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی قرار می‌داد کم‌کم حامیان گسترده‌تری نسبت به گذشته برایش به ارمغان آورد. حامیانی که اگر در گذشته محدود به مجموعه‌ی حاکمیتی ج.ا.ا و بخشی به‌اصطلاح «وفاداران به نظام» بودند حالا از استاد دانشگاه گرفته

^۸ بنگرید به مقاله‌ی «پرسش اسرائیل»، از پویان صادقی، منتشره در فضای مجازی.

تا ایدئولوگ‌ها، از فعالان رسانه‌ای گرفته تا سرمایه‌داران را نیز شامل می‌شد. علی‌علیزاده نیز جز همین دسته‌ی تازه‌واردِ حامیان «محور مقاومت» است. هر چند عده‌ای در تلاش‌اند تا او و تیم کارشناسانی که با وی در «جدال» کار می‌کنند را صرفاً حقوق‌بگیر ج.ا.ا و مزدورشان نشان دهند، اما اگر حقوق‌بگیر بودن ایشان هم اثبات شود سؤالی که مطرح است و باید بدان پاسخ داد این است که چرا «محور مقاومت» حالا توانسته این حقوق‌بگیران را جذب کند و نه مثلاً سال‌های دهه‌ی هشتاد و ابتدای دهه‌ی ۹۰. این بنیان مادی به گمان ما همان افقی است که این نیرو با پیش‌روی‌های خود پیش رو گشوده است.

طبقه‌ی متوسطی‌ای چون علی‌علیزاده وقتی از سویی شکست جنبش سبز، که خود نیز دل در گرو موفقیت آن داشت، را به چشم دید و از سوی دیگر نشانه‌هایی از افول آمریکا و پیروزی‌های «محور مقاومت» را در عرصه‌ی منطقه‌ای مشاهده کرد، کوله‌بارش را از آن جنبش شکست‌خورده جمع و به این محور تازه سر و شکل یافته آورد. علی‌علیزاده وقتی می‌گوید که با شنیدن کارهای جولیا پطروس، خواننده‌ی مسیحی لبنانی که به حزب‌الله لبنان سمپاتی دارد، چشمش به مسائل باز شده و فهمیده موضوعات آن طور که به ما نشان داده‌اند نیست، چالوسی نمی‌کند. بل که در صحبت او رگه‌هایی از این واقعیت وجود دارد که دلیل جابه‌جایی او بین جنبش سبز و «محور مقاومت»^۹، نه مزدوری که تغییری جهانی‌ست. احتمالاً اگر روند طی شده توسط سایر کارشناسان «جدال»، هم‌چون پریسا نصرآیادی که از قضا وی نیز از هواداران فعالان جناح چپ جنبش سبز بود، که غالب ایشان دل در گرو موفقیت «جهان چندقطبی» با نقش‌آفرینی پررنگ ج.ا.ا دارند، را هم بررسی کنیم می‌توانیم تأثیر پیش‌روی‌های «محور مقاومت» را در عقاید و تحلیل‌هایشان ببینیم. اگر سرنگونی‌طلبان آن نیروهای سیاسی‌ای هستند که با ژست‌ها و جایگاه‌های به‌ظاهر متفاوت، در نهایت همگی‌شان دل در گرو امپریالیسم در حال افول دارند، «جدال» یون آن دسته از نیروهای سیاسی‌ای هستند که با انگیزه‌های متفاوت^{۱۰}، افق مبهم ولی کم‌وبیش قابل‌رویت شکل‌گیری امپریالیسم جدید را می‌بینند و برای به وقوع پیوستن آن همت می‌ورزند.

^۹ علی‌علیزاده یک اومانیسست است. علی‌علیزاده از دموکراسی حمایت می‌کرد آن هم نه بی‌واسطه برای مزدوری امپریالیسم، بل که دلیل ساختاری خیل بسیار دموکرات‌مآب‌ها در آن زمان این بود که دموکراسی تنها راهی‌ست که «انسان» می‌تواند انسان باشد. حالا نیز اگر وی از «محور مقاومت» دفاع می‌کند و خود را سوسیالیست و امپریالیسم‌ستیز می‌داند به این دلیل است که معتقد است با ایستادن در برابر زورگوی اصلی، یعنی امپریالیسم، و با تشکیل دادن دولت‌ملت بومی هر منطقه و سپس‌تر اعمال اصلاحاتی در فرم مشارکت سیاسی، آن «انسان» آزاد را می‌تواند احضار کند. از همین رو علی‌علیزاده به وقت اشاره به امپریالیسم، همواره شکل بریتانیایی آن را تا به امروز امتداد می‌دهد و با امپریالیسم آمریکا وصله‌وپینه‌اش می‌کند؛ یعنی شکل سرکوب‌گرانه‌ای که ملت را از اختیاری خود خلع می‌کند و به مذاق اومانیسستی علی‌علیزاده خوش‌تر می‌آید.

از این گذشته حتی علی‌علیزاده مدافع سفت و سخت سندیکاست و حاضر است برای آن جان هم بدهد. چرا که سندیکا را مظهر مشارکت در امر سیاسی می‌داند و معتقد است با شکل‌گیری آن جامعه بهتر از گذشته اداره می‌شود. چرا که طبقه‌ی کارگر نیز می‌تواند «حق» انسانی خود را در جامعه به‌دست آورد و «انسان» بودن‌شان را متحقق کنند. در ادامه به شباهت این نگاه با منظر ورکریست‌هایی که سندیکا را به جای حزب می‌نشانند نیز خواهیم پرداخت. کمونیست‌ها اما علیه اومانیسیم هستند و برایشان محوریت فرد انسان واجد فحوائی لیبرالی-بورژوازی است. بر خلاف علی‌علیزاده که در هر حالتی برایش وضعیت یک انسان اهمیت دارد، کمونیسم اما با اتخاذ موضع تاریخی، بورژوازی بودن مفهومی به نام «انسان» را نتیجه می‌گیرد و بر این مبنا علیه اومانیسیم و انسان‌گرایی عمل می‌کند. هر چقدر هم امثال علی‌علیزاده در نیت‌شان خیرخواهی داشته باشند تا وقتی که بر مبنای اومانیسیم، تحلیل خود را پیش ببرند در دنیای سیاست دست آخر زیرمجموعه‌ی جناح‌های بورژوازی خواهند بود. همین است که علی‌علیزاده یک بار جنبش سبزی و بار دیگر محور مقاومتی می‌شود. اومانیسیم ایشان با تأکید یک

میان‌برده اول: دولت و امپریالیسم از نظر گاه کمونیسم

در جهان سرمایه تولید با پیگیری منافع شخصی مالکان ابزار تولید و سرمایه صورت می‌گیرد. در این منطبق هر سرمایه‌دار به هدف تصاحب ارزش اضافی بیش‌تر و متحقق کردن این ارزش اضافی به وسیله‌ی فروش محصولاتش در بازار است که تولید را پی می‌گیرد. بدیهی‌ست که متحقق نشدن و تصاحب نکردن این ارزش اضافی برای سرمایه‌دار به شکل بحرانی ویران‌کننده نمود پیدا می‌کند. بازار آن‌جایی‌ست که هر سرمایه‌دار می‌تواند محصولات خود را در آن به فروش برساند و به وسیله‌ی آن ارتباطش با دیگر تولیدکنندگان را برقرار نماید. در نظم سرمایه هر تولید به منظور فروش در بازار است که صورت می‌گیرد. به همین دلیل است که بیش از هر چیزی برای سرمایه‌دار این موضوع اهمیت دارد که محصولش در بازار به بهترین شکل ممکن به فروش برسد. نسبت مبادله‌ی بین محصولات در بازار اما با اراده‌ی سرمایه‌دار تعیین نمی‌شود. در حقیقت صاحب کالا «وقتی محصول نهایی کار خود را برای مبادله به بازار می‌برد، در تعیین نسبت‌های مبادله آزاد نیست، بل که باید تسلیم شرایط بازار شود، که همه‌ی تولیدکنندگان آن محصول خاص مشترکاً با آن مواجه‌اند. بدین ترتیب، او در همان حال در فرآیند تولید مستقیم مجبور است فعالیت کاری خود را (پیشاپیش) با شرایط مورد انتظار بازار تطبیق دهد. این که تولیدکننده به بازار وابسته است بدان معنی است که فعالیت تولیدی او به فعالیت تولیدی همه‌ی اعضای دیگر اجتماع بستگی دارد.»^{۱۰}

تمام این فرآیند به «مبادله» جایگاه ویژه‌ای را در ساختار جامعه‌ی سرمایه‌دارانه می‌دهد. «این نقش مبادله، به‌عنوان ساختار ضروری و ناگزیر فرآیند بازتولید، این معنی را دارد که فعالیت کاری عضوی از جامعه فقط از طریق اشیاء^{۱۱} می‌تواند فعالیت کاری عضو دیگری را تحت تأثیر قرار دهد. در جامعه‌ی بازار، "منظومه‌ای از بستگی‌های متقابل و عمومی، از طریق یا به‌وسیله‌ی محصولات، مکمل استقلال ظاهری متقابل افراد است". روابط اجتماعی تولید ناگزیر شکل شیء‌واره‌ای به خود می‌گیرد و تا حدی که از روابط تولیدکنندگان منفرد کالا و نه روابط درونی بنگاه‌های خصوصی و مجزا سخن می‌گوییم، آن روابط صرفاً در آن شکل، وجود داشته و تحقق می‌یابد.»^{۱۲} این ساختار اجتماعی باعث می‌شود که «در اقتصاد بازار، شیء مشخصات اجتماعی خاصی پیدا می‌کند (مثلاً خصوصیات ارزش، پول، سرمایه و الخ) که به سبب آن، نه تنها روابط تولیدی افراد را پنهان می‌کند بل که سازمان نیز می‌دهد و به‌مثابه‌ی پیوند رابط افراد عمل می‌کند. به‌عبارت دقیق‌تر، شیء دقیقاً به‌خاطر آن که روابط تولیدی صرفاً در شکل روابط میان اشیاء نمودار می‌شود، روابط تولید را پنهان می‌کند.»^{۱۳}

سویه بر اهمیت نقش انسان، عملاً اهمیت نقش و موضع تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی را نقض می‌کند و با این کار امکان سیاست کمونیستی را سلب. همین می‌شود که امثال علیزاده حتی در بلوای زن، زندگی، آزادی نیز علی‌رغم محکوم کردن آن، باز هم دلشان نمی‌آید که با کشته‌شدگان هر دو طرف ابراز همدردی نکنند. دیر یا زود این رویکرد علیزاده، بلاواسطه‌تر در مواضع سیاسی‌اش نمایان خواهد شد.

^{۱۰} نظریه‌ی ارزش مارکس، آیزاک ایلچ روین، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری، نشر مرکز، چاپ دوم، سال ۱۳۸۸، ص ۱۰۶.

^{۱۱} مراد از اشیاء، محصولات کار هستند.

^{۱۲} همان، ص ۱۰۷.

^{۱۳} همان، ص ۱۰۸.

تبدیل روابط میان انسان‌ها به روابط میان محصولات کار یا اشیاء، ویژگی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. «جایگاه سرمایه‌دار در تولید را مالکیت او بر سرمایه و وسایل تولید و اشیاء تعیین می‌کند و همین امر در مورد کارگر مزدور نیز به‌عنوان صاحب نیروی کار و زمین‌دار به‌عنوان صاحب زمین، مصداق دارد. کارگزاران تولید به کمک عوامل تولید، ترکیب می‌شوند؛ پیوندهای تولیدی افراد با حرکت اشیاء برقرار می‌شود. استقلال عوامل تولید، که مبتنی بر مالکیت خصوصی است، ترکیب مادی فنی آن‌ها را که برای فرآیند تولید ضرورت دارد، تنها با برقراری فرآیند تولیدی مبادله میان صاحبان آن‌ها امکان‌پذیر می‌کند. و بالعکس: روابط تولیدی که میان نمایندگان طبقات گوناگون اجتماعی برقرار می‌شود (سرمایه‌دار، کارگر و زمین‌دار)، به ترکیب معینی از عوامل فنی تولید منتهی می‌شود و با انتقال اشیاء از یک واحد اقتصادی به واحد دیگر مرتبط است. این پیوند تنگاتنگ روابط تولیدی افراد با حرکت اشیاء در فرآیند مادی تولید به «شی‌وارگی» روابط تولید منجر می‌شود.^{۱۴} اما این تنها فرآیندی نیست که در جهان سرمایه در جریان است. علاوه بر شی‌واره‌شدن روابط تولیدی، اشیاء نیز در این جهان شخصیت‌واره می‌شوند. در واقع، این عبارت یعنی «اگر شخص معینی به‌عنوان صاحب اشیاء خاص وارد روابط تولیدی مستقیمی با سایر اشخاص شود، آن‌گاه شی‌ء مفروض، صرف‌نظر از این که چه کسی صاحب آن است، صاحب خود را قادر به اشغال مقام معینی در منظومه‌ی روابط تولیدی می‌کند. از آن‌جایی که تملک اشیاء شرط برقراری روابط تولیدی مستقیم افراد است، چنین به‌نظر می‌رسد که خود شی‌ء این توانایی و قابلیت را در اختیار دارد تا روابط تولیدی را برقرار کند. اگر شی‌ء مفروضی به صاحب خود امکان وارد شدن در روابط مبادله با هر صاحب کالای دیگری را بدهد، آن‌گاه شی‌ء دارای خاصیت ویژه‌ی مبادله‌پذیری می‌شود، یعنی «ارزش» پیدا می‌کند.^{۱۵} در حقیقت غرض مارکس از «شخصیت‌وارگی اشیاء»، فرآیندی است که وجود اشیاء در شکل اجتماعی معینی، مثل سرمایه، صاحب آن را قادر می‌کند به شکل سرمایه‌دار ظاهر شده و وارد روابط تولیدی مشخص با سایر افراد شود. اگر بخواهیم خلاصه‌وار بگوییم، معنی این جملات این است: در نظم سرمایه علاوه بر آن که روابط انسانی به روابط اشیاء بدل می‌شود، از طرف دیگر اشیاء نیز هر کدام شأن و منزلتی می‌یابند که می‌توانند صاحب خود را به منصب و مقامی برسانند که بدون آن شی‌ء، امکانش برای وی وجود نمی‌داشت.

سرمایه‌داری با وضع منطق اقتصادی خود در جامعه، تولید را برای اولین بار در تاریخ بشریت به شکلی کاملاً اجتماعی درآورده است. این شکل اجتماعی اما با مالکیتی خصوصی بر ابزار تولید همراه است و این تضاد (تضاد تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی)، وقتی سرمایه چند قدمی بردارد دوباره برایش پشت‌پایی می‌اندازد و بحرانی سیاسی-اقتصادی می‌آفریند. منطق سرمایه، سرمایه‌دار را وادار می‌کند تا در تکاپویی دایمی باشد و حتی لحظه‌ای نتواند فکر تصاحب ارزش اضافی را از سر خود بیرون کند. این تصاحب از آن جهت است که باید در هر دور گردش سرمایه، پولی بیش‌تر از پول شروع‌کننده‌ی فرآیند دورپیمایی در دست‌ان سرمایه‌دار باقی بماند. منطق سرمایه همان‌طور که پیش‌تر گفتیم ناچار از ایجاد بازاریست تا ارتباط میان تولیدکنندگان خصوصی را در آن برقرار نموده و بستری برای تحقق ارزش را فراهم کند. در این بازار مبادله‌ای

^{۱۴} همان، ص ۱۱۹.

^{۱۵} همان، ص ۱۱۸.

صورت می‌گیرد که به حکم منطق اقتصادی مبادله‌ی برابرهاست. از همین‌روست که منطق سرمایه خودبسنده است. سؤال مهم اما این‌جاست که آیا این فرآیند بی‌کران تولید و بازتولید سرمایه، پایانی منطقی دارد؟

برای پاسخ به این سؤال نیاز است انواع بی‌کرانگی را بشناسیم تا قادر باشیم که حرکت سرمایه را بر اساس آن‌ها فهم کنیم. امر بی‌کران بر دو قسم است: «بی‌کرانگی کاذب، بد یا جعلی» و «بی‌کرانگی حقیقی». «بی‌کرانگی کاذب شامل فرآیند بی‌پایانی است که هرگز به مقصد نمی‌رسد، آشکارا به این دلیل که این مقصد، منطقاً غیرممکن است - چرا که امر بی‌کران که به‌عنوان امر بی‌پایان مشخص می‌شود، هرگز از طریق عمل شناخت امر کرانمند قابل حصول نیست.»^{۱۶} اما از طرف دیگر «بی‌کرانگی حقیقی، از طریق یک دایره نشان داده می‌شود، به وسیله‌ی حرکتی که به خود باز می‌گردد. بی‌کرانگی حقیقی، شامل غلبه بر شکاف بین امر کرانمند و امر بی‌کران است و مستلزم یافتن امر بی‌کران درون امر کرانمند و برعکس.»^{۱۷}

فرمول عام سرمایه، که همان پول-کالا-پول بیش‌تر است، به دلیل تغییر در ماهیت پول از وسیله‌ی صرف مبادله به هدفی در خود، هیچ محدودیتی را برنمی‌تابد. از همین‌روست که سرمایه به دنبال کسب سود بیش‌تر از یک شاخه‌ی تولیدی به شاخه‌ی تولیدی دیگر و از یک کشور به کشوری دیگر در حرکت است و در پیش‌روی خود برای رسیدن به هدفش، همان پول بیش‌تر، هیچ محدودیتی برنمی‌تابد. در این‌جا باید سرمایه را به دلیل تضاد درون‌ماندگارش که همان تضاد کار و سرمایه است، سوژه‌ی اتونوم و تمامیتی شکاف‌دار دانست که به دلیل همین شکاف ناگزیر از سطح ظهورین دیگری به نام سطح سیاست می‌شود. سرمایه در تلاش برای تام‌شدنش، در تلاش برای زایش پول از پول، در تلاش برای غلبه بر روز ۲۴ ساعته است که با سر به دیوار محدودیت طبیعی^{۱۸} خورده و ناچاراً برای پوییدن و غرق نشدن در منطق کور خود، سیاست را به‌عنوان مازادی ضروری بیرون می‌دهد. اگرچه در سرمایه‌داری اقتصاد و سیاست دو ساحت مستقل از هم را اشغال می‌کنند اما حضور هر دوی آن‌ها برای پیش‌برد منطق سرمایه و جلوگیری از به‌بن‌بست خوردن آن ضروری است.

منطق ارزش هرچه دچار گپ و سگته و بحران شود، باز به مدد منطق و سیاست به حرکت خواهد افتاد. یک اکونومیست قایل به این است که خود حرکت منطق ارزش خود را از کار می‌اندازد و به آن چرخه‌ی بی‌کرانگی کاذب پی نبرده است. لنینیسم بروز پدیداری گپ و سگته در این منطق را به‌عنوان آن لحظه‌ی همای‌گون و هورایی انقلاب می‌بیند که با از کار انداختن سیاست سرمایه‌دارانه و انهدام ماشین دولتش و ایدئولوژی و گفتمانش، می‌توان ضربه‌ای سخت و نه تمام‌کننده بدان وارد آورد.^{۱۹}

^{۱۶} فراسوی بی‌کرانگی کاذب سرمایه، دیوید مک‌نالی، محمد عبادی‌فر، منتشره در فضای وب.

^{۱۷} همان.

^{۱۸} مک‌نالی در مقاله‌ی «فراسوی بی‌کرانگی کاذب سرمایه» این محدودیت‌ها را در زیرعنوان «جنبه‌های بیکرانگی کاذب: بحران اقتصادی، مالی و زیست محیطی و انتقام امر کرانمند» توضیح داده است.

^{۱۹} خیابان یک‌طرفه و عروسک‌های کوتوله‌اش، پویان صادقی، منتشره در فضای وب.

پس برای پیش‌برد منطق ارزش، سطح سیاست باید به‌عنوان مازادی ضروری ظهور یابد و سیاست در جهان سرمایه وضع شود و دولت نیز به‌عنوان تن‌یابی این سطح سیاست تکوین یابد. دولت که اولین بار در جهان سرمایه سر و شکل کنونی‌اش را می‌یابد، موجودیتی است که سرمایه به‌وسیله‌ی آن بتواند در مبارزه‌ی طبقاتی دست بالا را داشته و بر طبقه‌ی کارگر به‌شکلی طبیعی، حکم راند. به همین دلیل است که سرمایه اساساً با تکوین دولت بر خود حد می‌زند تا خود از حرکت باز نایستد.

تا بدین‌جا با حرکت از منطق ارزش و بیان شیء‌وارگی آن و شخصیت‌وارگی اشیاء و بی‌کرانگی کاذب سرمایه و تضاد درون‌ماندگارش به ضروری بودن مازاد سیاست و ابزار دولت به منظور پیش‌برد منسجم سیاست رسیدیم. سرمایه باید برای پیش‌برد منطق‌اش، خود را در جایی بیرون از آن مستقر کند و به همین دلیل ناچار از وضع دولت‌ملت‌هاست؛ دولت‌ملت‌هایی که واحدهای سرمایه‌داری در یک جغرافیای خاص را شکل می‌دهند. اما رابطه‌ی خود این دولت‌ملت‌ها در سطح کلان به چه صورتی با هم تنظیم و برقرار می‌شود؟

اگر که دولت مازاد سیاسی نابسندگی به قول مارکس سوژه‌ی اتونوم ارزش در جغرافیای محدودی‌ست، امپریالیسم همان شکل مازادین سیاسی در قامت گلوبال ارزش و کاپیتالیسم است. پس به یقین دولت‌های سرمایه‌دارانه به منزله‌ی جزءهای مازادین، اتکا به همان کلیت مازادین به منزله‌ی امپریالیسم دارند.^{۲۰}

سرمایه در مسیر خود ناچار است که از یک رشته‌ی صنعتی به رشته‌ای دیگر و از یک جغرافیا و محدوده به جغرافیای دیگر قدم گذارد. سرمایه ناچار است تا تمام نقاط این کره‌ی خاکی را درنوردد تا منطقش حتی برای لحظه‌ای از حرکت باز نایستد. در این گذر از یک محدوده به تمامی نقاط جهان، در این جهانی‌شدن، امپریالیسم جزئی‌ست که پاییدن سرمایه را در سطح عالی‌تر تنظیم می‌کند. امپریالیسم عملاً همبسته‌ای ضروری‌ست با سرمایه‌داری:

امپریالیسم محصول سرریز یک سرمایه‌ی ملی و یک دولت خاص به خارج از محدوده‌های جغرافیایی‌اش نیست. این سرریز، امپریالیسم را ضروری می‌کند، لیکن با آن این‌همان نیست. امپریالیسم تجسد الزامات کاپیتالیسم گلوبال است در یک دولت‌ملت خاص و لذا هم‌مومن. این امپریالیسم است که در آن دولت‌ملت خاص اندراج می‌یابد نه بالعکس. سرمایه‌داری جهانی بدون امپریالیسم دچار آنارشی می‌شود و دولت‌ها بدون امپریالیسم و هم‌مومن دچار هذیان و روان‌پریشی می‌شوند و مناسبات‌شان به یک هرج‌ومرج تام فرومی‌افتد. دولت‌ها به مدد همین سطح نوین انکشاف واقعیت، یعنی امپریالیسم، است که خود را در جهان به جا می‌آورند.^{۲۱}

این است دلیل وجودی امپریالیسم. تکوین نظم سرمایه فرآیند خطی شکل‌گیری و توسعه‌ی واحدهای تولیدی، سپس گسترش این واحدها در یک کشور و در نهایت گسترش آن‌ها در جهان نیست. به همین دلیل است که حتی پیش از

^{۲۰} مساحی جغرافیای سیاست (ترسیم خطوط)، پویان صادقی، منتشره در فضای وب.

^{۲۱} همان.

امپریالیسم بریتانیا که استعمار نظام‌مند وجه مشخصه‌ی آن بود نیز سرمایه‌داری ناگزیر بود تا شیوه‌ی تولیدش را بر مبنای "استعمار مرکانتلیستی" و یا "امپریالیسم مبتنی بر استعمار مرکانتلیستی" پیش برد:

از آن‌جا که بازرگانی جدید به صورت انبوه بود، دقیقاً جامعه‌هایی را نشان کرد که خواسته یا ناخواسته، برای اقتصاد بازار جهانی [متکی بر سرمایه‌داری تجاری اروپای غربی] کالاهای ضروری تولید می‌کردند. مواد خوراکی، چوب و فلز از اروپای شرقی، شمش طلا و نقره و شکر و تنباکو و پنبه از آمریکا، برده از آفریقا برای کار در مزارع آمریکا [و هند غربی و شرقی و ...]، کائوچو، چای، قهوه، قلع و کف از آسیا به دست آمد. این بازرگانی انبوه، همه‌ی جامعه‌ها را به‌ناگزیر به نظام بازار اقتصاد جهانی نوپدید کشاند.^{۲۲}

بنابراین دولت‌ها نه صرفاً چون مجموعه‌هایی که در یک محیط ایزوله‌شده رشد می‌کنند، بل که از ابتدا در دل الزامات جهانی سرمایه‌اند و درون امپریالیسم است که مسیر رشد و نمو خود را پی می‌گیرند. به دلیل همین ارتباط تنگاتنگ دولت و امپریالیسم است که می‌بایست برای درک مختصات هر دولتی، نسبت آن با ساختار جهانی‌ای که در آن زیست می‌کند را مشخص کرده و سپس در خصوص آن تحلیل مشخص ارائه کنیم. این روش شناخت منکر لزوم وجود واحدهای ملی در سرمایه‌داری نیست، بلکه مبین تضاد میان این واحدهای ملی و سطح بین‌المللی سرمایه است:

در سطح ناب، تکوین دولت‌ملت و تمامی متعلقات آن، یک انکشاف منطقی‌ست که بنا به فحوای مارکسی فضای عمل ارزش را به میان‌جی انکشافش افزون‌تر می‌کند. بدون این پیکره، فرآیند انباشت بدوی و پرولتریزه‌شدن آحاد آن سرزمین و احداث بازار سرمایه‌دارانه مسدود می‌گشت و چیرگی هژمونیک-سیاسی بورژوازی ناممکن. این واحد سرزمینی، الزامی‌ست که سرمایه‌داری را از آن گریزی نیست و خود، پایه‌ی تضادی درون‌ماندگار در حیات آن می‌شود: تضادی بین خصلت جهان‌گستر و گلوبال ارزش با پویه‌ی مبتنی بر دولت‌ملت آن.^{۲۳}

اما چرا سرمایه علاوه بر ناگزیری از داشتن واحدهای ملی، که پیش‌زمینه‌ی انباشت را مهیا می‌کنند، از اختیار کردن سطح عالی‌تر سرمایه که امپریالیسم در آن معنا می‌یابد نیز ناگزیر است؟

گسترش و تعمیق منطق سرمایه، در سرحدات جغرافیایی یک دولت‌ملت، به اضافه‌انباشت و بحرانی‌ترین آن منجر می‌شود که عملیات خروج از سرحدات و صدور خود سرمایه، یک پاسخ پایه‌ای سرمایه‌دارانه به وضعیت تنش‌آلود بحرانی اقتصادی-سیاسی درگیر آن است. مارکس در خصوص این درون‌مایه در جلد سوم "کاپیتال" چنین می‌نویسد: «تضاد درون، تعادل خویش را با گسترش در قلمرو خارجی جست‌وجو می‌کند.» این بحران خود را به شکل هرج‌ومرج در اقتصاد و امکان جنگ داخلی به دلیل نزاع طبقاتی نشان می‌دهد. خروج از مرزها نه صرفاً

^{۲۲} شکاف جهانی (سیر شکل‌گیری جهان سوم)، ال. اس. استاوریانوس، ترجمه‌ی رضا فاضل، نشر ثالث، چاپ دوم، سال ۱۳۹۶.

^{۲۳} ادیسه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)، پویان صادقی، منتشره در فضای وب.

به دلیل بازاحیای نرخ سود و ایجاد فضاهایی برای خودگستری سرمایه، بل که تمهید امکان‌هایی برای غلبه بر نزاع‌های طبقاتی داخلی نیز هست.^{۲۴}

این خروج از مرز و نضج یافتن امپریالیسم در حقیقت پیکر یافتن مازاد سیاست در گستره‌ای بین‌المللی است. امپریالیسم تمهیدی‌ست برای پاییدن و پویش ساختار سرمایه در سطح جهانی، تمهیدی که با دولت‌ها در ارتباط است اما امتداد دولت‌ها نیست، همان‌گونه که دولت امتداد هیئت مدیره‌ی کارخانه‌های موجود در یک کشور نیست. فهم امپریالیسم جز بر این پایه، آدمی را به دام اکونومیسمی می‌اندازد که در پس حمله‌ی نظامی ایالات متحده‌ی آمریکا به عراق به دنبال شمارش تعداد بشکه‌های نفت خارج شده از آن کشور است و هر جنگی را با سودهای رسیده به ابرکارخانه‌های اسلحه‌سازی فهم می‌کند. در حقیقت امپریالیسم سطح نوینی از تکوین سرمایه‌داری‌ست و علی‌رغم تجسد در یک دولت‌ملت خاص، نمی‌توان آن را صرفاً با ویژگی‌های آن دولت‌ملت فهم کرد. دقیقاً همین جدایش است که در افول هژمونی سربرآورده و شکاف در هیئت حاکمه‌ی آن دولت‌ملت خاص، در عصر حاضر آمریکا، می‌اندازد. ترامپیسم سمپتوم این جدایش است که در عصر افول هژمونی بروز می‌یابد.

فهم امپریالیسم، ساختار دولت‌ملت‌ها و حرکت منطق ارزش، از آن‌جا برای کمونیست‌ها اهمیت می‌یابد که با فهم آن‌هاست که مبارزه‌ی طبقاتی می‌تواند مسیر درستی را طی کند. وضعیتی که هم‌اکنون در آن قرار داریم مؤکداً توسط کمونیست‌ها عصر "افول هژمونی" نام گرفته است. اگرچه هیئت حاکمه‌ی برخی کشورهای سرمایه‌دارانه نیز دل در گرو این افول دارند، اما فهم‌شان از آن‌جا با کمونیست‌ها متفاوت می‌شود که آن‌ها در پی علم کردن نظم جهانی سرمایه‌دارانه‌ی دیگری هستند و کمونیست‌ها در پی علم کردن کمونیسم جهانی. حال وقت آن است که چند بزنگاه مختلف را محور بحث قرار دهیم تا تفاوت موضع‌گیری سرنگونی‌طلبان، محور مقاومتی‌ها و چپ‌های التقاطی را با کمونیست‌ها بهتر دریابیم.

میان‌پرده‌ی دوم: بررسی برخی مواضع

کمونیست‌ها همواره تأکید کرده‌اند که افول امپریالیسم آمریکا، آن بزنگاهی‌ست که می‌تواند فضای مبارزه‌ی طبقاتی را بیش از پیش باز کرده و بستر را برای پیروزی پرولتاریا، در صورت سازماندهی مناسب، مهیا کند. در این راستا ایشان از هر چیزی که افول هژمونی را شدت بخشد و شرایط مبارزه را بیش از گذشته فراهم کند، استقبال می‌کنند.

^{۲۴} همان.

مثل مشهود این بحث، جنگ سوریه است. کمونیست‌ها در دوره‌ای که فحاشی به «دیکتاتوری بشار اسد» لقلقه‌ی زبان چپ رسواشده‌ی ایرانی و هم‌پایه‌های غربی‌اش بود^{۲۵}، بر موضع «حفظ دولت اسد» پافشاری کردند. چرا که در صورت تکه‌پاره‌شدن سوریه، علاوه بر آن که مبارزه‌ی طبقاتی در ویرانه‌های آن کشور عملاً ناممکن می‌شد، دست امپریالیسم آمریکا نیز در منطقه بالاتر رفته و این خود برای رشد و اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی به غایت خُسران‌آمیز بود. برخلاف کمونیست‌ها که عقب راندن امپریالیسم و جلوگیری از "انهدام بی‌معنای اجتماعی" برایشان بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی‌ست، برای محور مقاومتی‌ها همین عقب‌راندن امپریالیسم آمریکا، نه به منزله‌ی وهله‌ای از گشوده شدن مبارزه طبقاتی بل که به‌عنوان مبارزه با نظامی استعمارگر و غارت‌گر، برای برقراری نظامی عادلانه میان دولت‌ملت‌ها، اصل کار است. طرفداران محور مقاومت این فرآیند را به تمنای سربرآوردن نظم جدیدی طی می‌کنند که در آن باز هم منطق سرمایه است که برقرار است با این تفاوت که نظم امپریالیستی جدیدی جای امپریالیسم قدیم را گرفته.

علیزاده در دفاع از امثال عماد مغنیه می‌گوید که ایشان در حال بازپس‌گیری منطقه‌ای هستند که در آن زندگی می‌کردند و حالا اشغال شده و نفس این مقاومت است که حرکتی رو به جلوست. قاعده‌ی پراتیک کمونیستی نابودی موجودیت طفیلی امپریالیسم آمریکایی، یعنی اسرائیل است. مبارزه‌ی فلسطینیان علیه اسرائیل دارای بُعد ضدامپریالیسم آمریکایی است و دخیل‌شدن پرولتاریای جهانی، منطقه‌ای و ایران در مبارزه‌ی علیه اسرائیل شرط اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی است. پرولتاریا متحد راستین فلسطینی‌ها در مبارزه‌شان علیه اسرائیل است. پرولتاریای ایران تا آن‌جا می‌تواند علیه سرمایه‌داری ایران و دولتش، یعنی ج.ا.ا، مبارزه کند که در کنار مبارزه‌ی فلسطینی‌ها قرار بگیرد.

از سویی دیگر سینه‌چاکان دموکراسی نیز برای مبارزه‌ی طبقاتی ارزشی قائل نیستند. در واقع، با فهم دموکراسی‌خواهی به منزله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، جناح چپ لیبرالیسم را شکل می‌دهند. ایشان یک‌سره تمامی شئون یک مبارزه را با ارزش‌هایی چون دموکراسی و حقوق بشر توضیح می‌دهند و همین دلیلی‌ست برای مستحیل شدن‌شان در جبهه‌ی امپریالیستی و درخصوص مسأله‌ی اسرائیل دست‌آخر اگر مثل حزب کمونیست کارگری در کنار اسرائیل قرار نگیرند، در بهترین حالت چیزی به جز طرح فانتزیک لیبرال-امپریالیستی دو دولت چیزی در چنته ندارند.

مثال دیگر در خصوص مقایسه‌ی تفاوت سیاست‌ورزی کمونیست‌ها، جنگ اوکراین است. برای چپ‌ها این جنگ "مداخله‌ی امپریالیستی روسیه" است و باید روسیه را تحت هر شرایطی عقب راند تا انسان‌های کمتری کشته شوند. برای ایشان روسیه نیز همانند آمریکا امپریالیست است و باید در برابر هر دو به یکسان مقاومت کرد؛ همان‌طور که مداخله‌ی ایران در سوریه

^{۲۵} در ایران تمامی نحله‌های چپ در آن بازه به هر دستاویزی برای تئوریزه‌کردن سرنگونی دولت اسد متوسل شدند. هنوز هم تمامی ایشان در درگاه‌های نقد، نقد اقتصادی-سیاسی، سرخط، اخبار روز و ... عقیده‌شان این است که جمهوری اسلامی با مداخله‌ی "امپریالیستی" اش در سوریه باعث ویرانی و کشته‌شدن مردم شده است. باز جای شکرش باقی‌ست که اندکی شرم مانع از حمایت ایشان از داعش برای مبارزه با دولت اسد و جمهوری اسلامی شد. هر چند که این عدم حمایت هم قطعاً با همان ارزش‌های امپریالیستی توضیح داده شد.

را نیز مداخله‌ای امپریالیستی می‌دانستند.^{۲۶} برای «محور مقاومتی»ها این جنگ طلوعی جهان چندقطبی است؛ جهانی که در آن نظمی «عدالانه‌تر» برقرار می‌شود و قرار است همگان زندگی بهتری را تجربه کنند. اما جهان چندقطبی‌ای که آن‌ها از آن یاد می‌کنند در نظر کمونیست‌ها بخشی از فرآیند افول امپریالیسم آمریکاست که در انتهای آن با شکل‌گیری بلوک امپریالیسم نوین در حال عروج، در برابر امپریالیسم کهن در حال افول، دو بلوک پنجه‌درپنجه‌ی هم می‌اندازند. خیال‌های خام محورمقاومتی‌ها از عدالانه‌تر شدن مناسبات اجتماعی درون نظام دولت‌ملت‌ها از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که جهان سرمایه با تجربه کردن دوره‌ی جدیدی از رونق و رشد، چند قطره‌ای بیش‌تر در کف دست کارگران و فرودستان بچکاند. لیکن در خصوص جنگ اکراین و عملیات ویژه‌ی روسیه تحلیل و موضع کمونیست‌ها آن را "جنگ ضدبازایی هژمونی" امپریالیسم خواند: با هر موشک و پهپادی که مواضع ناتو هدف گرفته شود و افول امپریالیسم آمریکا را بیش‌تر پیش ببرد، فضا برای مبارزه طبقاتی و حضور کمونیست‌ها بازتر خواهد شد.^{۲۷}

مثال آخرمان در این مقایسه‌ها در خصوص غائله‌ی زن، زندگی، آزادی‌ست. چپ‌ها آن را "انقلاب" نامیدند و تمام تلاش‌شان را برای قطع نشدن شعارها از پشت بام و توییت‌های هشتگ‌دار کردند، غافل از آن‌که حتی اگر انقلابی هم در کار باشد رهبری آن را امثال اسماعیلیون، علی‌نژاد، شازده‌ی تازه از خواب بیدار شده، بازیگران فیلم‌های دسته‌چندم هالیوودی، فوتبالیست‌های جادوگر و احزاب کردی و ترکی و ... به عهده خواهند داشت و ایشان در بهترین حالت جاده‌صاف‌کن این اتفاقات خواهند شد؛ البته همیشه نقش چپ در تاریخ همین است: علیه کمونیسم بودن و نوکر دسته‌چندم سرمایه ماندن. «محور مقاومتی»ها نیز آن را تلاش‌ها و اقدامات امنیتی دولت‌های امپریالیستی برای ضربه زدن به دولت ج.ا.ا، این اولین تلاش برای ساخت دولت‌ملت از سوی ایرانیان به‌زعم علیزاده، از طریق «فعال کردن گسل‌های اجتماعی» نامیدند. به همین دلیل هم علیه آن موضع گرفتند.^{۲۸} کمونیست‌ها اما این اعتراضات را بر بستر شکاف ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا و در تلاش برای به‌هم آوردن این شکاف فهم می‌کنند و به همین دلیل است که آن را سرنگونی‌طلبانه نامیده و علیه آن مرزبندی و صف‌بندی کرده و خواهند کرد. ضرورت این کار هم در آن است که تنها در صورتی می‌توان مبارزه‌ی طبقاتی را پیش‌برد

^{۲۶} توضیح کوتاه در باب این یکسان‌پنداری این‌که، بیش از حد عام‌کردن یک موضوع در حقیقت از معنا تهی کردن آن است. امپریالیسم معنای سیاست جهانی سرمایه‌داری را مشخص می‌کند که با سرکردگی خود نظم جهانی هم‌شأن کاپیتالیسم را پیش می‌برد. این ساختار می‌تواند معادلات را به گونه‌ای بنیادین تنظیم کند. وقتی این عنوان را به تعداد زیادی کشور به یکسان نسبت دهیم عملاً آن را از کارکرد اصلی‌اش می‌اندازیم. این کاری‌ست که چپ‌های دموکراسی‌خواه با مفهومی چون امپریالیسم می‌کنند، هم‌چون مفاهیمی چون فاشیسم، حق تعیین سرنوشت ملل، و ...

^{۲۷} در این میان، ورکرست‌های چون محمدرضا حنا، با برشمردن تعداد کمونیست‌ها در مناطق مختلف اوکراین امکان‌گشایش برای افقی کمونیستی را منتفی دانستند. ولی باید به ایشان یادآور شویم که اکنون در مرحله‌ی شمارش نفرات نیستیم چرا که بحث‌مان نه صندوق آرا که پاسخ‌گویی به وضع سیاسی موجود از نظرگاه طبقه‌ی کارگر و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی است.

^{۲۸} فهم مبتنی بر گسل «جدالیون» باعث می‌شود تا ایشان وقایع را منتزع از واقعیت موجود اجتماعی و روابط مادی تولید فهم کنند. فهم بر این مبنا این امکان را در اختیار ایشان می‌گذارد که با چاشنی فرصت‌طلبی وقایع مختلف را به سود خود تحلیل و تفسیر کنند. این کاری‌ست که علیزاده در خصوص حجاب انجام می‌دهد. در ادامه به آن بیش‌تر خواهیم پرداخت.

که سرنگونی طلبی پروامپریالیستی را هرچه بیش تر از توان بیندازیم. مبارزه با سرنگونی طلبی بخشی از وهله‌ی سیاسی مبارزه‌ی طبقاتی است. و از توان انداختن سرنگونی طلبی خود بخشی از فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی است.^{۲۹}

پرده‌ی سوم: «جدال» در عرصه‌ی سیاست امروز ایران چه می‌کند؟

حال وقت آن است تا توضیح دهیم «جدال» در عرصه‌ی سیاست امروز ایران چه نقشی را بازی می‌کند؟ به پشتوانه‌ی چه طبقاتی به دنبال ایفا کردن این نقش است و در نسبت با آن باید چه کاری را انجام داد؟

همان گونه که بارها در برنامه‌های مختلف «جدال» عنوان شده است، این مجموعه به دنبال آن است که با شکل‌دهی به جریانی که «منافع ملی» را می‌فهمد و این منافع محور حرکتش است، در عرصه‌ی سیاست نقش بازی کند. همان طور که باز هم بارها علیرزاده تأکید کرده است هدفش نه «دهک‌های ۸ و ۹ و ۱۰» که دهک‌های میانی و پایینی جامعه است^{۳۰} یا به بیان دیگر با طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر سر و کار دارد.

گفتیم که «جدال» یون «افول» آمریکا را به عنوان «قدرت اقتصادی-سیاسی جهانی» در تحلیل‌هایشان لحاظ می‌کنند. به همین واسطه ایشان این را فرصتی را برای بورژوازی ایران می‌بینند که می‌تواند با برقراری اتحادهای استراتژیک با قدرت‌های سرحال و نوپای نظم سرمایه مانند چین و روسیه، نقش مهمی را در آینده‌ی سرمایه‌داری جهانی بازی کند؛ همین است که علیرزاده به صورت مداوم تأکید می‌کند که «این فرصتی است استثنایی که از دوران صفویه تا حالا، ملت ایران نصیبش نشده است. چنین فرصت‌هایی در تاریخ یک ملت شاید فقط یک بار پیش آیند.»^{۳۱} بر خلاف جریان‌های پیشین سیاسی که در دوران عروج امپریالیسم آمریکا شکل گرفته‌اند و حتی آنانی که با داغ مبارزه‌ی طبقاتی انقلاب ۵۷ ژست "ضد استکباری" می‌گرفتند، جدال جریان متفاوتی را از سر می‌گذراند.

^{۲۹} چپ ورکریست نیز از پس این بیان ناقص که حجاب اجباری ریشه در جامعه‌ی طبقاتی دارد و این «عنصر ایدئولوژیک که محصول عقب‌مانده‌ی نظم کهن» است باید از میان برداشته شود، به سراغ توضیح وقایع رفت. او با تشریح وضع معیشتی طبقه‌ی کارگر و اقشار پایینی طبقه‌ی متوسط، به گمان خود به ریشه‌ی "خشونت" رسید و خلاصه‌ی حرفش این شد که «باید توجه داشت که بار این تحریم‌ها و نیز این اختلالات در تولید را بیش از همه طبقه‌ی کارگر ایران بر دوش می‌کشد. این خلاصه‌ای از شرایطی است که به وضعیت وخیم اقتصادی انجامیده است. در میانه‌ی این فرآیند، بخش‌های پایینی اقشار متوسط به تدریج و به ناگزیر رخت کارگری بر تن می‌کنند. این وضعیتی است که چند صباحی هراسی عظیم در میان اقشار متوسط می‌آفریند. این هراس یکی از زمینه‌های رفتار متفاوت طبقه‌ی متوسط با شیوه‌ی کنش پیشین‌اش (از اعتراض مدنی و راهپیمایی سکوت به شورش‌های خشونت‌آمیزتر رسیدن) است.»^{۲۹} در این تحلیل آن چه جای ندارد «سیاست» است. سیاستی که برای ایشان تناظری یک‌به‌یک با اقتصاد دارد و برای هر موضوع سیاسی باید دلیل ناب و متناظر اقتصادی پیدا کنند.

^{۳۰} برای ما واضح است که فهم مبتنی بر دهک‌های اقتصادی یک فهم بورژوازی و ناقص از اقتصاد سرمایه‌داری است؛ چراکه به جای آن که جایگاه افراد در شیوه‌ی تولید را بر مبنای نسبت‌شان با ابزارآلات تولید بسنجد، میزان درآمد دریافتی ایشان و ملک و املاکشان را معیار قضاوت و سنجش قرار می‌دهد. اما در این جا به واسطه‌ی آن که امثال علیرزاده فهم‌شان از جامعه بر این میناست، از بیان آن ناگزیریم.

^{۳۱} کسانی که برنامه‌های جدال را پیگیری می‌کنند بارها و بارها این جمله را از علیرزاده شنیده‌اند و احتمالاً خواهند شنید.

به منظور بررسی دقیق‌تر نیاز است تا مفهوم امپریالیسم را که پیش‌تر به لحاظ تئوریک بسط دادیم این بار از منظر تاریخی بررسی کنیم. سرمایه‌داری در اواخر قرن شانزدهم به پیشتازی هلند فرآیند تکوین خود را شروع کرد. این روند که تا اواخر قرن هجدهم به طول انجامید، با "امپریالیسم مبتنی بر استعمار مریکانتلیستی" خود توانست ماده‌ی خامی را فراهم کند که پایه‌ای ضروری برای تعمیق مناسبات سرمایه در سراسر جهان بود. در طی این سال‌ها، تکوین هلندی سرمایه توانست تا سرآغازی باشد بر شروع دوران مالیه‌گرایی؛ و صدور سرمایه‌اش به امپراتوری بریتانیایی سر و شکل داد که نتیجه‌اش دوران جدید امپریالیسم و پیش‌تازی این کشور در عصر نوین سرمایه‌داری بود. با نضج "امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند"، سرمایه‌داری بریتانیا رو به تصرف نظامی و بلاواسطه‌ی سرزمین‌های دیگر آورد. تصرف سرزمینی برای این سنخ از امپریالیسم آن‌چنان ضروری بود که برای ملغی شدنش دو جنگ عالم‌گیر لازم بود که تا نابودی بنیان‌های تمامی طرفین جنگ به پیش رفت. از دل این مناسبات اما "امپریالیسم مبتنی بر بورژوازی‌های ملی" ایالات متحده‌ی آمریکا سربرآورد. امپریالیسمی که با اهدای آزادی عمل به بازیگرانش، ایشان را از بندهای دست و پاگیرکننده‌ی امپریالیسم بریتانیا، که مربوط به دوران پیش از ساخته‌شدن و جهان‌گیر شدن دولت‌ملت‌ها بود، رهانید. ابتدای امپریالیسم آمریکا بر بورژوازی‌های ملی، برخلاف امپریالیسم مبتنی بر استعمار نظام‌مند بریتانیا، به ساختار جدید این ویژگی را می‌داد تا بتواند آزادی عملی بیش‌تری به هر دولت خاص بدهد. به همین جهت تز انقلابی "حق تعیین سرنوشت ملل" که با تیزبینی بلشویک‌ها به‌عنوان سیاستی کمونیستی در عصر افول امپریالیسم بریتانیا به کار گرفته می‌شد، در دوران امپریالیسم آمریکا، در داخل نظم سرمایه هضم و جذب شد و از آن به بعد ساختاراً به‌عنوان سیاستی بورژوایی نقش‌آفرینی می‌کرد.

در این میان و در جغرافیای خاص ایران مبارزاتی علیه حکومت پهلوی صورت گرفت. به‌واسطه‌ی نقش ایران در ساختار جهانی نظم سرمایه به‌عنوان ژاندارم منطقه، مبارزات موجود که متأثر از روند مبارزه‌ی طبقاتی در ایران بودند، امپریالیسم را هر کدام تا اندازه‌ای که می‌توانستند درونی منطق خود سازند، درون منظومه‌ی تحلیلی-عملی خود وارد می‌ساختند. در بحبوحه‌ی ۵۷ در فضای سیاسی‌شده‌ی مبارزه، جریان‌ات سیاسی در صورت عدم پاسخ‌گویی به این ضرورت، از عرصه حذف می‌شدند و امکان اجتماعی‌شدن برایشان عملاً منتفی می‌شد. از همین روی نیروهای بورژوایی‌ای که می‌خواستند ساختار سرمایه‌دارانه‌ی کشور حفظ شود، ناچار از اتخاذ قالب‌های مقول‌ای چون "استکبارستیزی" و "مستضعف‌پروری" و ارجح بودن "کوخ‌نشینان" بر "کاخ‌نشینان" شدند. همه‌ی این تلاش‌ها از آن جهت صورت گرفت که مبارزات سیاسی پرولتاریای ایران منحرف و سرکوب شود.^{۳۲} به‌هرحال، این منحرف کردن و دچار هزیمت ساختن انقلاب و پرولتاریا و حفظ ساختار سرمایه‌دارانه اما هزینه‌ای نیز برای بورژوازی ایران داشت: **خروج بورژوایی از مدار امپریالیسم آمریکا.**

امپریالیسم آمریکا و بورژوازی ایران ناچار از تن دادن به این خروج و حک شدن آن بر پیشانی خود بودند؛ جز این تنها یک راه دیگر پیش روی مبارزات اوج‌گیرنده‌ی طبقه‌ی کارگر ایران بود: اعتلا و حرکت به سوی چشم‌اندازی هرچه پرولتری‌تر.

^{۳۲} ذکر این نکته در این‌جا واجب است که حرکت بورژوازی به سمت خمینی و حزب ج.ا در بستر زدوخوردهای طبقاتی و جدال آشکار طبقات در ایام انقلاب ۵۷ صورت گرفت. این امر نه از روی یک آگاهی و انتخاب پیشینی بورژوازی بل که از برآیند بردارهای این نزاع‌های سترگ بود.

از این لحظه بود که سپهر سیاست و مبارزه‌ی طبقاتی تحت تأثیر عاملی قرار گرفت که تا به امروز ادامه دارد: شکافی بورژوازی میان ج.ا.ا و امپریالیسم آمریکا؛ شکافی که در بازه‌ی دهه ۷۰ و ۸۰ شمسی به شکل‌گیری جنبش سرنگونی‌طلبی استحاله‌گرایانه‌ی دوم خرداد انجامید و با گذر از انقلاب مخملی سبز ۸۸ و پس از آغاز افول هژمونی سرکرده، در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۹۰ به سرنگونی‌طلبی براندازانه ختم شد.^{۳۳}

از طرف دیگر با دررسیدن فصل افول هژمونی، فرصتی کمیاب برای دولت‌های بورژوازی خارج و یا در حال خروج از مدار امپریالیسم پیدا می‌شود تا بتوانند با انسجام‌بخشی به قدرت‌شان، جایگاه مهم‌تری را در جهان در حال زایش به‌دست گیرند. منسجم کردن نیروها اما صرفاً وجوه اقتصادی-نظامی ندارد و این قدرت‌ها باید ظرفیت گفتمانی-ایدئولوژیک را در شرایط جدید و برای اهداف جدید متزاید سازند. این‌جاست که «جدال» به‌عنوان جریانی که توانایی بالقوه‌ی ساختن منظومه‌ی گفتمانی و تحلیلی را از شرایط حاضر بورژوازی دارد، وارد میدان می‌شود. «جدال» با دست‌گذاشتن بر همان چیزی که امپریالیسم آمریکا با ابتدای بر آن عصر جدیدی را در دوران سرمایه‌داری رقم زد، یعنی دولت‌ملت، مسیر خود را آغاز می‌کند؛ مسیری که در بادی امر، از طبقات موجود در یک کشور، به‌واسطه‌ی حضورشان در یک جغرافیای خاص، یک کل ارگانیک می‌سازد و آن را تصویر می‌کند. کلی که در آن کارگر، معلم، پرستار، مهندس، مالک کارخانه، فوتبالیست، سیاست‌مدار و چه و چه همگی با یک پسوند جادویی به یکدیگر مرتبط می‌شوند: «ایرانی». برای «جدال» دولت ایرانی باید برای موضوعات «منافع ملی» و «امنیت» در نسبت با مسئله‌ی «نابرابری» فکری کند. در حقیقت در منظومه‌ی گفتمانی «جدال» دولت دیگر نه ابزاری جهت اعمال حاکمیت یک طبقه، که ابزاری وحدت‌بخش حول یک جغرافیای ملی است.^{۳۴} پاسخ به این سؤال‌ها که چگونه در این جغرافیا کسی که سودش در استثمار دیگری است با کسی که استثمار می‌شود در یک ظرف در کنار هم «زیست مسالمت‌آمیز» خواهند داشت بر عهده‌ی علیزاده و شرکایش است. چیزی که مشخص است این است که وی استثمار را از چرخه‌ی گفتارهایش کنار گذاشته و درصدد ساخت نوعی سوسیال‌دموکراسی است. تاختن به این سوسیال‌دموکراسی وظیفه‌ای است بر دوش کمونیست‌ها. تازه به ابتدای نمایش علیزاده رسیده‌ایم.

میان‌پرده‌ی سوم: نزاعی بر سر اقتصاد و سیاست

یکی از موضوعات مهمی که جدال در سال گذشته مانور بیش‌تری روی آن داده است، ساختار اقتصادی جامعه است. جدال پس از شروع غائله‌ی زن، زندگی، آزادی ویژه برنامه‌هایی درست می‌کرد که با صدای آژیر جنگ شروع می‌شد. این عمل

^{۳۳} در این خصوص بنگرید به «دقایق سیاسی شکست در گذار از شکاف»، محمود ضارب، نشر مجازی.

^{۳۴} در برنامه‌ی «توسعه‌ی و امپریالیسم، از ترومن تا آلنده/ گفت‌وگو با طاها زینالی» علی علیزاده می‌گوید که «ما معتقدیم برای ورود به عرصه‌ی سیاست واقعی باید نسبت نابربری را با امنیت مشخص کنیم. اگر نابربری با ابزاری خارجی بتواند هم‌افزایی کند و امنیت را به خطر بیندازد آن‌گاه باید خود دولت‌ها نابربری را کم کنند.» آن چیزی که دولت رئیسی در صورت‌بندی‌اش مشکل داشت را علی علیزاده برایشان صورت‌بندی می‌کند. برای ایشان نابربری بدل به گفتمانی می‌شود که دولت در صورتی که ببیند امنیت کشور به خطر می‌افتد باید در راستای کاهش آن بکوشد. این گفتمان جدید قرار است در کسوت جدیدش همچنان کتمان کند که نابربری حاصل مناسبات نابربر سرمایه‌داری است.

نمادین از آن جهت بود که به مخاطب خود بفهماند که در حال حاضر جنگی در جریان است که آن را با نام «جنگ هیبریدی (ترکیبی)» معرفی می‌کرد. غالب این برنامه‌ها به موضوعات سیاسی مورد بحث در فضای آن روزها اختصاص داشت. چندی بعد از این برنامه‌ها و با فروکش کردن اتفاقات، علیزاده با بیان این که اقتصاد جامعه از موارد مهمی است که باید به آن پرداخته شود برنامه‌های «جدال» را در این خصوص شروع کرد. سه کارشناس مختلف در بازه‌ی حدوداً دوماهه‌ی قبل از نوروز ۱۴۰۲ برای توضیح مسائل اقتصاد ایران به برنامه‌های جدال دعوت شدند: یاسر جبرائیلی، همت قلی‌زاده و محمدرضا یزدی‌زاده. نفر اول رییس مرکز ارزیابی و نظارت راهبردی اجرای سیاست‌های کلی نظام، دومی پژوهش‌گر و مدرس دانشگاه و سومی کارشناس مسائل اقتصادی است: سه نفر از سه جایگاه متفاوت که به دنبال یک چیزند. سؤالی که هر کدام از این سه نفر در برنامه‌های خود در پی جواب دادن به آن هستند این است که چرا وضع اقتصادی اکنون ایران «مساعد» نیست؟ چرا تورم در اقتصاد بیداد می‌کند، چه شد که به این جا رسیدیم و چه کار باید کرد تا وضع معیشت بهتر از حالا شود؟ هر سه نفر پاسخ یکسانی به موضوع دارند. ایشان محور مشکلات کنونی اقتصاد را «دلاری‌شدن» مناسبات مالی معرفی کردند و طبیعتاً راه حل را «دلارزدایی» از اقتصاد «ملی» دیدند. خلاصه‌ی حرف ایشان این است که مکانیزم قیمت‌گذاری و مبادلات در ایران امروز دلار است و در این روند دولت‌ها نیز نقش قابل توجهی بازی کرده‌اند. سؤال اصلی‌شان هم این است که چرا وقتی کشور منابع مختلفی دارد که باید برای مردم آن صرف شود، عده‌ای این منابع را در دست گرفته‌اند و عملاً با دلار آن را می‌فروشند.

اما علاوه بر معرفی یکسان مشکل توسط هر سه نفر، ایشان یک نقطه‌ی اشتراک دیگر نیز دارند که به هیچ‌وجه از آن کوتاه نمی‌آیند. این نقطه‌ی اشتراک، اعتقاد به بنیادین‌ترین اصل برسازنده‌ی جامعه‌ی کنونی ایران، یعنی مالکیت خصوصی است. حال شاید موضوع کمی روشن‌تر شده باشد که آن‌ها دلارزدایی را از چه منظری مطرح می‌کنند و طرح‌هایشان قرار است باغ چه کسانی را آباد کند. توضیح دادیم که پایه‌ی اصلی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه بر استثمار نیروی کار استوار است و این روند سرمایه‌داری یک "بی‌کرانگی کاذب" است. چرخه‌ای که تنها در صورتی پایان می‌یابد که تولید و تصاحب ارزش اضافه پایان یابد. حال در این مسیر تفاوتی ندارد که قیمت‌گذاری با دلار صورت پذیرد و یا ریال. حتی تفاوتی هم ندارد که وضع معیشتی کارگران مقداری بهتر شود. تا زمانی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه حاکم باشد، تلاش برای بازتوزیع منابع امری تعیین‌کننده نخواهد بود.

دلیل این که شخص علیزاده در مناظره با غنی‌نژاد، این لیبرال زنجیر پاره کرده، مکرراً تأکید می‌کند که کمونیست نیست و یا این که یزدی‌زاده چندین بار از کمونیسم برائت می‌جوید نیز به این خاطر است که ایشان می‌دانند اگر کمونیسم مسلط بر جامعه شود کل میز بورژوازی است که جمع می‌شود.^{۳۵} یقه پاره‌کردن‌های ایشان برای دلارزدایی نیز برای آن است که

^{۳۵} در اپیزود ۲۴۳ جدال با عنوان «قیمت‌گذاری دستوری و یا قیمت‌گذاری بازار» یزدی‌زاده در میان توضیحات خود بارها تأکید می‌کند که نه به دنبال اقتصاد دولتی‌ست و نه با کمونیسم قرابتی دارد. او تمام حرفش این است که ایران باید یک اقتصاد صنعتی شود و در این مسیر می‌بایست راه‌های مالی‌شدن اقتصاد بسته شود و فضا برای رشد کسب و کار باز شود.

جامعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی ایران را مهیای ایفای نقش بزرگ‌تری کنند که در «جهان چندقطبی» برایش ممکن می‌شود؛ نقش یک هژمون منطقه‌ای که اگر بخواهد به آن برسد علاوه بر نیروی نظامی و توان پاسخ‌گویی به مسائل سیاسی، باید قدرت اقتصادی نیز داشته باشد.

تلاش جدال برای تثویز کردن بنیان تبدیل‌شدن به قدرت اقتصادی نیز جالب توجه است. همان‌طور که پیش‌تر گفتیم، جدالیون با مالکیت خصوصی، خصوصی‌سازی و خصوصی‌مشکلی ندارند. ایشان تنها خواستار آنند که بخش خصوصی توسط دولت به سمت تولید هدایت شود. جبرائیلی در برنامه‌هایش در جدال بارها تأکید کرده است که نقش دولت «حامی، هادی و ناظر» است و برای ایفای همین نقش نیز باید با تحدید خواسته‌های کوتاه‌بینانه‌ی بخش خصوصی، که برایش فرقی ندارد از چه راهی سود به دست آورد، با برنامه‌ای مدون ایشان را به تولید کالاهای مورد نیاز و استراتژیک سوق دهد. جبرائیلی در حقیقت در این‌جا به صورت ناخودآگاه محدودیت‌هایی که منطبق سرمایه به آن برمی‌خورد و راه‌های برون‌رفت و کنترل آن را بیان می‌کند. دلیل دست و پا زدن او برای مداخله‌ی دولت نیز همین است که محدودیت‌های پیش‌گفته را کنترل کند و مانع از به بن‌بست رسیدن کلیت سیستم شود. جبرائیلی به‌عنوان کسی که سیاست را به‌عنوان یک مقام اجرایی فهم کرده در برنامه‌های جدال از لزوم دلارزدایی و بالا بردن سطح معیشت صحبت می‌کند و بارها تأکید کرده است که «غائله‌های مانند شهریور ۱۴۰۱ باعث نگرانی او نمی‌شود چرا که نظام به آن پاسخ مناسب می‌دهد. نگرانی او آن‌جاست اعتراضات معیشتی شروع شود و کمونیست‌ها آن را دست بگیرند.»^{۳۶} چه تفاوتی است میان غنی‌نژاد و جبرائیلی وقتی هر دو از انگاره‌هایی مانند تنبلی مدیریت دولتی^{۳۷} و لزوم خصوصی‌سازی حرف می‌زنند؟ چه تفاوتی است میان ایشان وقتی هر دو تمام توانشان را برای این گذاشته‌اند تا مالکیت خصوصی به سلامت از پیچ‌های مختلف عبور کند؟ هیچ! هیچ تفاوتی میان ایشان نیست. آن‌ها تنها نماینده‌ی دو گفتمان متفاوت در سرمایه‌داری موجود هستند. بخش‌هایی که بعضاً با یکدیگر تعارض و زاویه در دید دارند اما بر سر اصل ماجرا، یعنی حفظ نظام سرمایه‌داری، با هم یک‌صدا هستند.

علیزاده در اواخر اپیزود ۲۴۱ جدال با عنوان «مداخله‌ی دولت برای مهار تورم» صراحتاً می‌گوید کمونیسم در سال ۱۹۸۹ تمام شد. زهی خیال باطل! این چه تمام‌شدنی‌ست که از چپ تا راست تمام هم و غم خود را برای کوتاه کردن دستش گذاشته‌اند؟ از سروش هیچکس، این خواننده‌ی مبتذل عصر حاضر، که در سال‌روز بمباران هسته‌ای ژاپن آرزو می‌کند تا آمریکا بمب اتم را بر سر کمونیست‌ها می‌ریخت، تا علیزاده‌ی عدالت‌طلب و سلطنت‌طلب‌های دوزاری که هنوز هم داغ انقلاب ۵۷ را از کمونیست‌ها بر دل دارند. تنها هدف علیزاده‌ها مهیا کردن مسیری‌ست که ایران، به‌عنوان کشوری سرمایه‌دارانه، با حضور قدرتمند در «جهان چندقطبی» بتواند نقش مهم‌تری از امروز بازی کند. خواننده برای نمونه‌ای از این مشی رفرمیستی امثال علیزاده به اپیزود ۱۷۸ با عنوان «چه کسانی از امنیت گروگان‌گیری کرده‌اند؟» و اپیزود ۲۱۷ با عنوان «ایران در استعمار امنیتی» مراجعه کند.

^{۳۶} جبرائیلی علاوه بر برنامه‌هایی که در این چند وقت در صدا و سیما برگزار کرده است، ۴ برنامه‌ی ۲ ساعته نیز در «جدال» داشته است. خواننده برای دسترسی به این برنامه‌ها، به اپیزودهای ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۳۶ و ۳۰۱ مراجعه کند. تمام صحبت امثال جبرائیلی و علیزاده بر سر آن است که دولت باید مکانیزم‌های نظارتی خود را تقویت کند تا با کمی بهبود وضع معیشتی بدون آسیب رسیدن به اصل منطبق جاری در جامعه، چرخ‌های سرمایه با قدرت بیش‌تر بچرخد. پیشنهاد طرح‌هایی مانند پیمان‌سپاری ارز نیز از همین قرار است.

^{۳۷} در اپیزود ۲۵۱ جدال با عنوان «در جدال اقتصاد ملی و نئولیبرالیسم شما کجا می‌ایستید؟» که پس از مناظره‌ی غنی‌نژاد و علیزاده برگزار شد، جبرائیلی صراحتاً می‌گوید که چون مدیر دولتی تنبل است باید خصوصی‌سازی برای تحرک بخشیدن به اقتصاد صورت پذیرد. در همین برنامه علیزاده به دفاع از اصلاح خصوصی‌سازی می‌پردازد و چاره‌ی مشکلات معیشتی کارگران را عدالت در توزیع عنوان می‌کند.

علیزاده و جبرائیلی در فهم سرمایه‌داری با هم اشتراک دارند: نظم سرمایه‌داری را بر مبنای استثمار انسان از انسان فهم نمی‌کنند. به‌عنوان مثال علیزاده تاریخ تکوین سرمایه‌داری در غرب را بر مبنای استعمار و غارت دیگر سرزمین‌ها توضیح می‌دهد^{۳۸} و جبرائیلی وضعیت کنونی معیشت کارگران را متأثر از نقش دلار در چرخه‌ی اقتصادی می‌داند.^{۳۹} در هیچ کجای این استدلال‌ها استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران به چشم نمی‌خورد. به همین دلیل است که هر دوی آن‌ها تلاششان را برای بهبود وضعیت اقتصادی ایران انجام می‌دهند و طرح‌های دولت را محدود به حمایتی می‌دانند که از امنیتی‌سازی فضای جامعه جلوگیری کند. همین است که علیزاده در اپیزود ۲۶۱ با عنوان «توسعه و امپریالیسم» صراحتاً اعلام می‌کند که «در سیاست واقعی باید نسبت امنیت و نابرابری را تعیین کرد. اگر نابرابری بتواند با یک ایدئولوژی جهانی هم‌افزایی کند، باید خود دولت‌ها فکری به حال نابرابری بکنند و در راستای کاهش آن اقدام کنند.»^{۴۰} جبرائیلی هم نگران است که نابرابری موجود و بحران معیشتی کارگران و فرودستان جامعه باعث شود تا «کمونیسم» ایشان را فریب داده و به خود جذب کند. در تمام قاب گفتمانی ایشان، نابرابری صرفاً به‌عنوان عنصری که می‌تواند منجر به آسیبی امنیتی و جبران‌ناپذیر شود، مورد بحث قرار می‌گیرد. تمام بحث آن‌ها با فرض قراردادن تثبیت و ادامه‌ی سرمایه‌داری در ایران است که امتداد می‌یابد. علیزاده این موضوع را صراحتاً در اپیزود ۲۶۹ با عنوان «خداحافظی با علی‌علیزاده» بیان می‌کند. او می‌گوید «می‌توان سرمایه‌داری بود ولی در سیر تاریخی‌ای که خودمان طی کردیم». این همان سوگندی‌ست که باید در پیشگاه سرمایه‌داران خورد تا بتوان در نقش نمایندگی بورژوازی ادامه حیات داد. علیزاده مشابه با این نکته را بارها در برنامه‌های مختلف خود عنوان کرده است. در اپیزود ۲۵۹ که موضوع بحث تویتری جدالیون پس از مناظره‌ی علیزاده با غنی‌نژاد بود، علیزاده صراحتاً می‌گوید که «سرمایه‌داری آری ولی در خدمت ملت ایران». بیان دقیق‌تر این حرف می‌شود دو خواسته‌ی «هم حفظ سود سرمایه‌دار و هم حفظ امنیت شغلی کارگران»^{۴۱} و «عدالت در توزیع» که علیزاده در همین اپیزود بیان می‌کند. تمام این آسمان‌ریسمان‌بافتن‌ها برای آن است که سر و شکل بزک‌شده‌تری به سیستم پلشت سرمایه‌داری بخشیده شود. تمام پروژه‌ی «جدال» در این راستاست که در مسیر نقش پرنگ‌تر ایران در منطقه و جهان و زمانی که منابع بیش‌تری در

^{۳۸} پیش‌تر مهرداد یوسفی در مقاله‌ی «یک بستر و دو گفتمان» به نقد این نگاه علیزاده پرداخته است. برای توضیح بیش‌تر در این خصوص خواننده می‌تواند به این مقاله مراجعه کند.

^{۳۹} البته این نگاه را شخص علیزاده نیز دارد. علیزاده در اپیزود ۲۵۵ با عنوان «چه کسی مسئول مستقیم گرانی‌هاست؟»، که در آن به بررسی مناظره‌ی مهدی طغیانی و یاسر جبرائیلی می‌پردازد، بعد از تلاش برای جا زدن جبرائیلی به‌عنوان نماینده‌ی دهک‌های پایین، صراحتاً دلیل فقیرتر شدن مردم را عدم دلارزدایی عنوان می‌کند. وقاحت و شیادی علیزاده در این است که نمی‌گوید قطبیدن جامعه سرمایه‌داری به سرمایه‌دار و کارگر، که طبیعتاً هر قطب وضع معیشتی متفاوتی دارند، نتیجه‌ی طبیعی تثبیت سیستم سرمایه‌دارانه است.

^{۴۰} برنامه‌های اقتصادی از انتهای سال ۱۴۰۱ رسماً به برنامه‌های تولیدشده توسط «جدال» اضافه می‌شود. این که بیش‌تر مواردی که در این نوشته به آن پرداخته شده است حول موضوع دلارزدایی می‌گردد به این برمی‌گردد که جدالیون غالب برنامه‌هایشان را به این موضوع اختصاص داده‌اند و تقریباً می‌توان گفت وجوه دیگر را مغفول گذاشته‌اند. اگر ایشان در آینده به موارد دیگری جز دلارزدایی هم بپردازند می‌توان ایشان را در این موارد نیز به نقد کشید.

^{۴۱} مشابه این رویکرد را در اپیزود ۲۳۳ با عنوان «آیا حداقل دستمزد در دوره‌ی رئیسی انسانی‌تر می‌شود؟» هم می‌بینیم. جایی که علیزاده و محمد ولی، دست در دست یکدیگر تلاش می‌کنند تا تعیین حداقل دستمزد را با سود دوطرفه برای کارگر و سرمایه‌دار تعریف کنند.

دست سرمایه‌داران است، بخشی هم به کارگران بخشیده شود تا صدایشان در نیاید و خود را برای استثمار با جان و دل مهیا کنند.

البته این رویکرد در فهم و توضیح وقایع از دید علیزاده اتفاقی نیست. علیزاده طبقه‌ی کارگر را موجودیتی ابزاری می‌پندارد. این را می‌شود از تحلیل او در خصوص حق آموزش در انگلستان فهمید. جایی که علیزاده دستیابی به این حق را نه نتیجه‌ی مبارزات طبقه‌ی کارگر انگلستان که نتیجه‌ی سیاست کینزی سرمایه‌داری می‌داند.^{۴۲} این دقیقاً همان نگاه کاریکاتورگونه‌ی وی به انقلاب ۵۷ است. علیزاده شهروند شدن را نتیجه‌ی انقلاب اسلامی می‌داند اما در تحلیل خود این «انقلاب مقدس» عاجز است. از تحلیل این که چرا طبقه‌ی کارگر سیاسی شده‌ی ایران در این انقلاب نقش بازی کرد و از تحلیل نقش احزاب مارکسیستی موجود در آن بازه نیز به طریق اولی ناتوان است. برای مرتفع کردن همین ناتوانی است که علیزاده در تلاش برای بازتعریف طبقه‌ی کارگر، سعی می‌کند که دایره‌ی کارگران را به محقق و مهندس و استاد دانشگاه نیز برساند^{۴۳} و در ادامه دوگانه‌ی ایدئولوژیک^{۴۴} «اقتصاد ملی» در برابر «اقتصاد جهانی» را ترتیب داده و رهبر ج.ا.ا را حامی «اقتصاد ملی» معرفی کند. ایدئولوژیک بودن این دوگانه‌سازی‌ها از آن جهت است که از منظر طبقه‌ی کارگر، ساختار و شیوه‌ی تولید جامعه و نقشی که او در آن بازی می‌کند است که بنیان اصلی را برمی‌سازد نه محدوده‌های جغرافیایی. تا وقتی ساختار سرمایه‌دارانه جامعه حفظ شود آش همین آش و کاسه همین کاسه است.

فهم علیزاده از طبقه‌ی کارگر در جایی عیان‌تر می‌شود که به همراه اسماعیل محمودلی به سراغ مسائل کارگری می‌روند. علیزاده که علت عدم حضور طبقه‌ی کارگر در بلوای ۱۴۰۱ را فهم ایشان از امنیت ملی می‌داند^{۴۵}، در برنامه‌های کارگری‌ای که برگزار کرده تمام سعی خود را به کار گرفته است تا دلایلی برای این استدلال بتراشد. علیزاده و محمودلی پس از آرام‌شدن اوضاع جامعه در سال ۱۴۰۱ در اپیزود ۲۱۲ «جدال» با عنوان «ماجرای یک سرقت، گزارشی درباره‌ی کارگران صنعت گاز» به سراغ بررسی اوضاع کارگران می‌روند. همان‌طور که از عنوان مشخص است، ایشان وضع کارگران را نه به‌واسطه‌ی استثماری که ضرورت سرمایه‌داری است بل که بر مبنای دزدی عده‌ای فرصت‌طلب تدلیلی می‌کنند.^{۴۶} این اما پایان

^{۴۲} این موضوع در اپیزود ۲۵۵ با عنوان «چه کسی مسئول مستقیم گرانی‌هاست؟» مطرح شده است.

^{۴۳} علیزاده در اپیزود ۲۵۰ با عنوان «تحلیل سخنرانی آقای خامنه‌ای در مقابله با اقتصاد دلالی» این تعریف را ارائه می‌کند.

^{۴۴} این دوگانه از آن جهت ایدئولوژیک است که امثال علیزاده آن را به این منظور مطرح می‌کنند که «جهان چندقطبی» آرمانی‌شان را بزک کرده و به طبقه‌ی کارگر به قیمت گزافی بفروشند. از همین جهت است که امثال این تحلیل‌ها خاک به چشمان طبقه‌ی کارگر می‌پاشد و آگاهی ایشان را مخدوش می‌کند. طبقه‌ی کارگر اما باید تمام توان خود را به کار گیرد تا بنیان استثمار را برانداخته و دولت طبقاتی‌خود را بر پا کند.

^{۴۵} علیزاده این تحلیل را در اپیزود ۲۵۰ با عنوان «تحلیل سخنرانی آقای خامنه‌ای در مقابله با اقتصاد دلالی» بیان می‌کند. این تحلیل وی بر این مبناست که در مصاحبه با کارگران صنعت گاز، ایشان یکی از علل صبر خودشان در عدم اعتراض به وضعیت را شلوغی‌های ۱۴۰۱ بیان می‌کنند. کسی که با اخبار کارگری آشنا باشد می‌داند که این‌گونه اعتراض نکردن و در بعضی موارد اعتراض کردن‌ها تاکتیکی است که کارگران بسته به ارزیابی‌شان از شرایط مکرراً مورد استفاده قرار می‌دهند و این موضوع هیچ ربطی به مفهوم امنیت ملی امثال علیزاده ندارد.

^{۴۶} پیش‌ترها مارکس و انگلس، بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، با نقد این نگاه به توضیح دقیق استثمار در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه دست زده‌اند. به‌طور مثال بنگرید به کتاب «فقر فلسفه» از مارکس.

کار جدال در خصوص کارگران نیست. در اپیزود ۲۲۲ با عنوان «سندیکا: مطالبه‌گری یا براندازی؟» علیزاده و محدودلی با حضور یکی از نمایندگان سندیکایی و گزارشی از اوضاع کارگران صنعت گاز به بیان دقیق‌تر قالب فکری‌شان می‌پردازند. ابتدا محدودلی با نقد «منشور حداقلی» سعی دارد تا با نقد سیاست ارتجاعی این دسته، هرگونه سیاست‌ورزی را از زیست طبقه‌ی کارگر حذف کند. این موضوع از طرف دیگری همراه می‌شود با تلاشی که علیزاده و محدودلی انجام می‌دهند تا به وسیله‌ی سندیکا، طبقه‌ی کارگر درون نظام حاکمیت ج.ا.ا حل و هضم شود. در راستای این تلاش محدودلی با در تقابل قرار دادن کار صنفی با خط منحط سیاسی منشور حداقلی^{۴۷} تلاش می‌کند که کفه‌ی ترازو را به نفع مسئله‌ی صرفاً صنفی سنگینی دهد. علیزاده نیز با دعوت از نیروهای «بسپج» برای دست گرفتن این اعتراضات، همان مسیر هضم سیاست طبقه‌ی کارگر درون نظام سرمایه‌دارانه‌ی جمهوری اسلامی را ادامه می‌دهد. این همان مسیری است که علیزاده در اپیزود ۲۲۶ با عنوان «بگو چطور اعتراض کنم که اغتشاش نباشد؟» در مصاحبه با دو فعال کارگری، علیرضا غفاری و ذبیح‌الله میرزایی می‌رود. علیزاده در این برنامه عنوان می‌کند که باید تشکل کارگری‌ای برای الگوی دیگران درون ج.ا.ا تشکیل داد تا بتوان به اعتراضات و وضعیت کارگران سر و شکل داد.^{۴۸} مشابه با همین روند را علیزاده در خصوص مسئله‌ی پرستاران پی می‌گیرد.^{۴۹} اما این پایان ماجرای علیزاده و طبقه‌ی کارگر نیست. علیزاده برای ضدتحریم کردن اقتصاد به دنبال گسترش بخش خصوصی «حقیقی» در ایران است تا با استعمار بیش‌تر، ج.ا.ا تبدیل به قدرت منطقه‌ای شود.^{۵۰}

^{۴۷} در خصوص نقد «منشور مطالعات حداقلی تشکل‌های مستقل صنفی و مدنی ایران» بنگرید به مقاله‌ی «دقایق سیاسی شکست در گذار از شکاف» از محمود ضارب، منتشره در فضای مجازی.

^{۴۸} رویکرد علیزاده به طبقه‌ی کارگر و سندیکا آن گره‌گاهی است که ورکرسم را نیز به بن‌بست می‌رساند. چپ ورکرست که عملاً رشد مکانیکی سندیکا را معادل رشد مبارزات و آگاهی طبقاتی در نظر می‌گیرد و سیاست کمونیستی و مبارزه‌ی سیاسی متعاقب آن را نادیده می‌گیرد، در برابر رویکرد علیزاده کیش و مات می‌شود. علیزاده هم به دنبال بهبود معیشت کارگران است و هم حاضر است جانش را برای اتحادیه و سندیکا بدهد. چرا که به گمانش دموکراسی واقعی در اتحادیه‌ها و کارخانه‌هاست که می‌تواند پیاده می‌شود (این عبارتی است که علیزاده در اپیزود ۲۴۹ با عنوان «مسمومیت شیمیایی یا مسمومیت رسانه‌ای» در ستایش اهمیت سندیکا و اتحادیه به کار برده است). در این خصوص، رویکرد این دو تیره از چپ برخلاف ظاهر و مواضع بعضاً متفاوت‌شان نتیجه و بنیان مشترکی دارد. بنیان مشترکشان می‌شود فهم غیرسیاسی از طبقه‌ی کارگر و نتیجه‌شان نیز می‌شود عدم تشکیل صف مستقل سیاسی این طبقه.

هم‌چنین در ویژه‌برنامه‌ی روز کارگر (اپیزود ۲۵۱) با عنوان «ویژه برنامه‌ی جدال برای روز کارگر: حوادث کار در کارگاه‌های ساختمانی» علیزاده و محدودلی به به سراغ حوادث کار رفته و با دفاع از اتحادیه و سندیکا تلاش می‌کند تا کارگران را متقاعد کند که باید درون چارچوب امنیت ملی برای حقوق بیش‌تر مبارزه کنند. این امر نشان از هدف و بنیان استدلالی‌ای می‌دهد که چیزی نیست جز سیاست‌زدایی از طبقه‌ی کارگر و نگاه‌داشتن این طبقه درون محدوده‌های سیاست بورژوازی. علیزاده مبارزه‌ی کارگران را صرفاً درون چارچوب «نظام ملی» و برای کسب «حقوقی» بیش‌تر از آن چه امروز دارند مترقی می‌داند و این یعنی اولاً کارگران واجد حقوقی هستند که باید آن را مینا قرار داده و بیش‌ترش کنند و ثانیاً کارگران صرفاً باید حقوق‌شان را بیش‌تر کنند و نه این که قدمی به سوی تأسیس سیاست مستقل‌شان بردارند. کارگران باید حضور داشته و حتی «مطالبه‌گر» نیز باشند ولی به‌هیچ‌وجه نباید به سمت برانداختن استعمار و تشکیل حزبی که مضمم است برای این برانداختن، بروند. در دیدگاه امثال علیزاده کارگران باید در همان سندیکا و اتحادیه، سرمایه‌داری موجود را تحدید کنند تا زیاده‌روی رخ ندهد. کمونیست‌ها در برابر چنین نگاهی، بر سیاست دست می‌گذارند؛ این رویکرد دقیقاً پادزهر نگاه سندیکالیستی به مبارزات طبقه‌ی کارگر است. نگاهی که چه از نوع نگاه جدالیون باشد و چه از نوع نگاه ورکرست‌ها، کمر به از ریشه زدن سیاست مبارزات طبقه‌ی کارگر بسته است.

^{۴۹} خواننده برای دسترسی به این برنامه به اپیزودهای ۲۸۴ و ۲۸۵ به ترتیب با عناوین «مسائل جامعه‌ی پرستاری» و «نظام سلامت ایران چگونه بیمار شد؟» مراجعه نماید. درباره‌ی پرستاران و نظام بهداشت در ایران بنگرید به مقاله‌ی بلند «پرستاران و تضاد کارمزدی-سرمایه» از کیوان معینی، منتشره در فضای وب.

^{۵۰} علیزاده به همراه احمد صالحی، یکی از کارشناسان «جدال»، در اپیزود ۲۸۸ با عنوان «روسیه به چه درد ایران می‌خورد؟» با مطرح کردن این راه‌حل که اقتصاد ایران باید با تقویت تولید کالاهای مصرفی و گسترش تجارت خود با کشورهایی چون روسیه که جایگاه تکنولوژیک آن چنان بالاتری از ایران ندارد،

در این میان پرده رویکرد علیزاده و تیم کارشناسی جدال، که طیف وسیعی از سیاست‌گذاران درون نظام ج.ا.ا تا استاد دانشگاه و پژوهش‌گر را شامل می‌شود، نسبت به مبارزه‌ی کارگران و چرایی وضع کنونی اقتصاد ایران را مرور کردیم. در نقد این رویکردها نشان دادیم که مبنای مشترک همه‌ی آنها پیش‌فرض گرفتن مالکیت خصوصی و تلاش برای حفظ و تثبیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است. نشان دادیم که سیاست‌هایی چون دلازدایی که امثال جبرائیلی، قلی‌زاده و یزدی‌زاده آن را نجات‌دهنده‌ی اقتصاد ایران می‌دانند تأثیری بنیادین در جایگاه طبقه‌ی کارگر نخواهد داشت و نتیجه‌ی چنین طرح‌هایی تقویت هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری موجود در ایران است. باید در برابر چنین رویکردهایی با تمام توان ایستاد تا به اهداف ضدکارگری‌شان نرسند. هدفی که جز امتداد وضع موجود چیز دیگری به ارمغان نمی‌آورد. رویکرد امثال علیزاده و گروه اقتصادی «جدال» اگر در استثمار و سرکوب کارگران روی نظام موجود را سفید نکند، کم‌تر از آن نخواهند بود. حال شایسته است تا فهم جدالیون از امپریالیسم و سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی ج.ا.ا را بررسی کنیم.

میان‌پرده‌ی چهارم: امپریالیسم «ستم‌گر» آمریکایی در برابر «جهان چندقطبی عادلانه»

علیزاده و باقی کارشناسان «جدال»، برخلاف کمونیست‌ها که امپریالیسم را امتداد منطق ارزش در سطحی عالی‌تر می‌دانند، در برخی بزرگ‌ها امپریالیسم را بدون ارتباط با شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه و در برخی موارد به صورت بی‌واسطه امری اقتصادی می‌بینند. مبنای نگاه علیزاده به فرآیند تکوین سرمایه بدون در نظر گرفتن استثمار و با فهم استثمار در معنای دزدی و غارت است. علیزاده حتی برای این دزدی و غارت نیز دلیلی نمی‌آورد؛ گویا امپریالیسم بریتانیا بدون هیچ ضرورتی پا به این عرصه گذاشته است. کسی که بخواهد چرایی روی آوردن بریتانیا را به استثمار توضیح دهد باید ابتدا ساختار درونی بریتانیای آن زمان و الزامات انکشاف سرمایه‌داری را به‌درستی کاویده باشد. اما این کاوش درست و علمی تنها از منظر و زاویه‌ی دید پرولتاریا و با روش ماتریالیسم دیالکتیکی است که می‌تواند رخ دهد.^{۵۱} گذر کردن علیزاده از علت روی آوردن بریتانیا به استثمار اما تصادفی نیست.^{۵۲} علیزاده بارها علت چرخش به شرق را عادلانه‌تر بودن «جهان چندقطبی» نسبت به «جهان تک‌قطبی» آمریکامحور مطرح کرده است. به‌عنوان نمونه علیزاده در اپیزود ۲۳۷ با عنوان «سه رهبر گذار به نظم چندقطبی در سخنرانی‌هایشان چه گفتند؟» به این نکته اشاره می‌کند که در مدل چینی کشورها با یکدیگر برابرترند تا مدل آمریکایی. اما عدالت از منظر علیزاده و جدالیون چه معنایی دارد و از چه منظری مورد بحث قرار می‌گیرد؟ برای پاسخ به این سؤال باید کمی در خصوص محور اصلی بحث‌های علیزاده توضیح دهیم: **ملی‌گرایی و منافع ملی.**

نسخه‌ای برای کارگران می‌پیچد که امثال غنی‌نژاد نیز نمی‌توانند آن را این چنین به خورد جامعه دهند. با این رویکرد عملاً استثمار بیش‌تر و وحشیانه‌تر است که در پیش است اما جدالیون آن را با عباراتی چون «بزرگ‌شدن سفره‌ی مردم ایران» می‌آریند.

^{۵۱} گنورگ لوکاچ در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» به طور موسع و بسیط و ژرفی این الزام را توضیح داده است.

^{۵۲} همین روند است که به علیزاده اجازه می‌دهد تا آبان ۹۸ را نه در امتداد سیاست‌های سرمایه‌دارانه‌ی ج.ا.ا که آن را دست‌پخت جناح غرب‌گرای آن می‌داند تا بتواند با این عمل جلوی ابرقدرت‌شدن ج.ا.ا را بگیرد. خواننده می‌تواند برای شنیدن این تحلیل تخیلی به اپیزود ۲۶۵ با عنوان «آزادسازی خلیج همیشه فارس» مراجعه کند.

شاید صریح‌ترین تعریف علیزاده از ملی‌گرایی در اپیزود ۲۸۲ با عنوان «آیا روسیه قابل اعتماد است؟» بیان شده باشد. در این برنامه علیزاده ملی‌گرایی را به این صورت تعریف می‌کند: «ملی‌گرایی یعنی این که همان‌طور که به‌عنوان فرد در جامعه حضور داریم به‌عنوان ملت هم در جامعه‌ی جهانی هستیم.» فرد و فردیت در جهان سرمایه‌داری است که معنای نهایی‌اش را می‌یابد؛ دور از ذهن نیست که در جهان کمون‌های اولیه، یک فرد بر خلاف امروز، در برابر کمونی که در آن زیست می‌کرد اهمیت چندانی نداشته باشد. و یا در دوران برده‌داری اساساً برده فاقد فردانیت مجزایی باشد که بتواند بر مبنای آن عمل کند. در جهان سرمایه‌داری اما هر کدام از افراد حاضر در جامعه با دستیابی به آزادی برای خود، هویتی می‌یابند. سرمایه‌داری با پیوند سود و فردیت، تمام تعاریف گذشته و جامعه را بر مبنای فردانیت می‌گذارد. علیزاده اما با مینا قرار دادن فرد در جامعه، ملیت را هم با تعمیم آن تعریف می‌کند. بر همین قرار است که علیزاده چین را می‌ستاید چرا که «برخلاف همه‌ی کارهای دیگرش در آفریقا، پروژه‌ای عدالت‌خواهانه برای نظم داخلی خودش و از بین بردن فقر پیاده کرد.»^{۵۳}

بگذارید پس از این توضیحات به سراغ برنامه‌ای برویم که در آن صورت‌بندی‌شده‌ترین پروژه‌ی «جدال» در خصوص امپریالیسم کلید زده شده است. علیزاده و زینالی در اپیزود ۲۶۱ با عنوان «توسعه و امپریالیسم، از ترومن تا آئنده» به بحث در خصوص گفتمان‌های توسعه می‌پردازند. فارغ از بحث‌هایی که به ادبیات فنی موضوع برمی‌گردد، آن‌چه بیش از هر چیزی در این اپیزود قابل توجه است این موضوع است که سؤال اصلی از «توسعه چیست و باید توسط چه کسانی هدایت، برنامه‌ریزی و اجرا شود؟» به «توسعه‌ی امپریالیستی یا توسعه‌ی ملی» تبدیل می‌شود.^{۵۴} با این رویکرد فضای کمونیستی مبارزه در زمانه‌ای که شوروی به‌عنوان قطب مبارز با جهان سرمایه‌داری در آن حضور داشت، به فضای مبارزه‌ی کشورهای جهان سوم که به دنبال توسعه‌ی ملی خودشان بودند تقلیل داده می‌شود؛ توسعه‌ی ملی‌گرایانه‌ای که در آن قرار نیست مناسبات سرمایه‌داری از میان برداشته شود و صرفاً سرمایه‌داری‌های اخلاقی‌تری وجود دارند که به جای استثمار کارگران تا پای جان، علی‌الحساب تکه نان‌های بزرگ‌تری به ایشان می‌دهند.

گفتیم که علیزاده به جای آن که مبنای جامعه‌ی کنونی را با استثمار توضیح دهد، آن را بر بنیان دزدی و غارت می‌گذارد. برای مثال‌هایی از این استدلال می‌توان به اپیزود ۲۹۰ جدال با عنوان «از بشقاب پرنده در کنگره تا اف ۳۵ در خلیج فارس» مراجعه کرد. جایی که علیزاده در توضیح برای دزدیدن کشتی‌های غلات اعزامی از روسیه توسط کشورهای اروپایی می‌گوید که این کشورها نقش تاریخی خودشان در دزدی را انجام داده‌اند. در این‌جا علیزاده علاوه بر این که با مشاهده یک جزء برای کل حکم صادر کرده است، برای واقعه‌ای که می‌توان برای آن تحلیل تاریخی ارائه کرد، تحلیل‌های دو خطی‌ای ارائه می‌کند که شنونده و خواننده‌اش را به بی‌راهه می‌برد. وی روی آوردن هند به گروه‌ها و پیمان‌هایی چون بریکس و شانگهای را نه تصمیم‌هایی در راستای منافع طبقه‌ی حاکمه‌ی کشور سرمایه‌دارانه‌ی هند بل که همتی برای بازپس گرفتن اموالی که

^{۵۳} اپیزود ۲۸۳ با عنوان «آیا گردش به شرق تأثیری بر سفره‌ی ایرانیان هم دارد؟».

^{۵۴} این همان روشی‌ست که علیزاده در برابر غنی‌نژاد نیز از آن استفاده کرد و دعوا را به دعوی دو گروهی که یکی طرفدار سرمایه‌داری جهانی‌ست و دیگری طرفدار سرمایه‌داری ملی‌ست تقلیل داد. در صورتی که در آن مناظره نیز پیش‌فرض هر دو نفر حضور قدرتمند سرمایه‌داری به‌عنوان شیوه‌ی تولید پاگرفته در جامعه بود.

از این کشور دزدیده شده است عنوان می‌کند. علیزاده در اپیزود ۲۷۷ با عنوان «تفسیر بردگان خانگی از چماق ارباب فرانسوی»، دوباره همین تحلیل‌ها را عنوان می‌کند. علیزاده شورش فرانسه را زخم‌های بازمانده از دوران استعمار تعریف می‌کند؛ تو گویی جامعه‌ی فرانسه نه ساختار طبقاتی دارد و نه مناسبات سرمایه است که در آن حکم‌فرماست. تنها مشکلی که شورش‌هایی از جنس شورش‌های چند ماه گذشته را پیش کشیده است همان استعماری بوده که در دهه‌های گذشته اتفاق افتاده است.

بر همین مبنا حتی امپریالیسم‌ستیزی امثال علیزاده نیز آدا و اطواری بیش نیست؛ چرا که آن‌ها امپریالیسم را نه در ساختار جهانی‌اش درست فهم کرده‌اند و نه مبارزه آن را از منظر مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا می‌نگرند. ایشان امپریالیسم را نه امتداد سیاست سرمایه‌دارانه، همان‌طور که کمونیست‌ها آن را می‌فهمند، بل که مسئله‌ای مربوط به میزان قدرت و نحوه‌ی اعمال آن می‌دانند. به همین دلیل است که علیزاده هوراکشان می‌گوید توسعه‌ی چینی با توسعه‌ی آمریکایی فرق دارد چرا که در توسعه‌ی چینی، این کشور به کشورهای دیگر تکنولوژی هم می‌دهد.

علیزاده با پیگیری همین فهم از امپریالیسم و در اولویت قرار دادن «منافع ملی» است که در اپیزود ۲۶۷ با عنوان «آیا فلسطین باید با اسرائیل صلح کند؟» می‌گوید مسئله‌ی فلسطین از دید ملی مهم است و اسرائیل را خطری برای هر کشور که می‌خواهد مستقل شود می‌داند. در همین اپیزود علیزاده صلح با اسرائیل را از در لحظه‌ی توازن قوا و تثبیت «جهان چندقطبی» ممکن می‌داند. شنیدید؟ علیزاده که پیش‌تر اسرائیل را آپارتاید^{۵۵} و صلح با آن را غیرممکن می‌دانست حالا صلح با آن را ممکن می‌داند فقط به شرط آن که توازن قوا تا حدی قابل قبول برقرار شده باشد. البته برداشتن علم مبارزه با اسرائیل نیز برای علیزاده این معنا را می‌دهد که ایران با اتکای به آن بتواند در آینده بهتر محصولات غذایی و خودروهایش را در منطقه بفروشد! گمان نمی‌رود حتی رؤسای اتاق‌های بازرگانی نیز توان بیان چنین جملات وقاحت‌آمیزی را داشته باشند.

«جدال» در وضعیت کنونی سیاست در ایران، نیرویی نوظهور و در حال یارگیری‌ست که می‌تواند در آینده نقش اساسی‌تری بازی کند. به همین دلیل در این مقاله تلاش شد تا از منظر طبقاتی چرایی ممکن‌شدن جریان‌هایی چون «جدال» و اکاوی کرده و با نقد بنیان‌های استدلالی جدالیون، موضع سیاسی ایشان را عریان‌تر کرده و چرایی این مواضع را بازشناسیم. ابتدا با توضیح اوضاع سیاسی جهانی و داخلی یک دهه‌ی اخیر، شکل‌گیری این نیروی سیاسی را توضیح دادیم. در ادامه با توضیح منطق سرمایه، دولت و امپریالیسم از نگاه کمونیسم، موضع‌گیری‌های جدال را با موضع‌گیری‌های کمونیستی امروز

^{۵۵} برای دسترسی به این اظهارنظر به اپیزود ۲۶۹ با عنوان «خداحافظی علی علیزاده» مراجعه نمایید. همچنین علیزاده بارها گفته است که مشکلی با آمریکا ندارد ولی چون آمریکا منافع ملی ایران را در نظر نمی‌گیرد، باید با آن مقابله کرد. برای نمونه علاوه بر اپیزود پیش‌گفته به اپیزود ۲۴۰ با عنوان «از آذربایجان تا عربستان: بررسی آخرین تحولات منطقه» مراجعه نمایید.

ایران مقایسه کردیم. در انتها نیز بر مبنای برنامه‌های ضبط شده توسط ایشان، مواضع و رویکردهایش را واکاویدیم و نشان داده شد که چرا «جدال» همواره در زمین سیاست بورژوازی و به نفع جناح‌های حاضر در آن به ایفای نقش می‌پردازد و خواهد پرداخت.

در این یک دهه کمونیست‌ها از الف تا یای سرنگونی‌طلبی و چپ دموکراسی‌خواه سرنگونی‌طلب را بررسی کرده و این چپ و جناح‌های گوناگونش را، به قصد تبیین و تدقیق منظر پرولتری و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی، از دم تیغ نقد برنده‌ی طبقاتی گذراندند. حال با تعمیق فرآیند افول هژمونی و تسریع منازعات بورژوایی حاصل از این افول، جریان‌های بورژوایی‌ای چون «جدال» از اقبال و توان بیش‌تری برخوردار خواهند شد. دقیقاً در این بستر است که کوفتن این نیروهای سیاسی وظیفه‌ایست گران بر دوش کمونیست‌ها. کمونیست‌ها وظیفه‌ای تاریخی دارند تا در شرایطی که تنور مبارزه‌ی طبقاتی در حال داغ شدن است و بستر مادی و سوبژکتیو تغییر و تحول جهانی در حال شکل‌گیری، نیروهای سیاسی‌ای را که در تلاش‌اند تا با بازسازماندهی بورژوازی تحولات را به نفع کاپیتالیسم رقم بزنند، خلع سلاح کنند. انگلس و لنین مبارزات کمونیست‌ها را در سه سطح اقتصادی، سیاسی و نظری-ایدئولوژیک برمی‌شمارند. پیگیری این سه سطح هم‌بسته‌ی مبارزاتی، وظیفه‌ی عام کمونیست‌هاست؛ و تحلیل ماتریالیستی-طبقاتی نیروها و گفتمان‌های حاضر در عرصه‌ی سیاست، و نقد نظری و سیاسی آن‌ها در عرصه‌ی همین وظایف عام کمونیستی قرار دارد. این نوشته نیز بر مبنای درک همین تکالیف است که به تقریر درآمده است.^{۵۶}

مهر ماه ۱۴۰۲

^{۵۶} در پایان لازم به ذکر است که کار نوشتن این مقاله از چندین ماه پیش آغاز شد و موضوع عملیات طوفان الاقصی و جنگ غزه از شمول گستره‌ی مباحث این نوشته خارج افتاد. وگرنه مواضع «جدال» در این خصوص نیز قطعاً موضوعیست درخورد بررسی و اتفاقاً خصلت‌نمای این جریان.